

نگاه تاریخی و تحلیلی به لشکرکشی شوروی به افغانستان

یادداشت: این سلسله نوشته ها را بنابر خواهش شماری از دوستان به بهانه شش جدی، صرفاً بر اساس برداشت های خود طی سه شب به سرعت نوشته ام. امیدوارم در آینده بتوانم به گونه مفصل در سیمایی کتابی مبتنی بر اسناد، مدارک و ماخذ در بیاورم.

حضور نظامی شوروی در سال های دهه هشتاد سده بیستم میلادی دلایل گوناگون عینی و ذهنی دارد که باید به آن پرداخت. شماری چنین می پندارند که ناگهان رهبران کرملین یک شبه تصمیم گرفتند به سوی افغانستان مارش کنند. اما واقعیت این است که این لشکرکشی ریشه در تاریخ معاصر و نوین داشت و تا پیشینه رقابت های روس و انگلیس و سپس هم شوروی و امریکا را در منطقه درست ندانیم؛ بسیار دشوار است به علل و انگیزه های اصلی این رویداد پی ببریم.

بخش نخست

پیش زمینه تاریخی:

شماری از پژوهشگران، حضور نظامی نیروهای شوروی در سال های دهه هشتاد سده بیستم را به فارورد پالیسی روسیه تزاری در سده های هژدهم و نوزدهم (پس از روی کار آمدن پتر کبیر) و راندمان تند آن به سوی آب های گرم پیوند می زنند و یک پدیده طبیعی جیوپولیتیک می خوانند: یک ابر قدرت پیوسته در تلاش است تا مرزهای جغرافیای سیاسی آن با مرزهای طبیعی مطابقت داشته باشد. اگر موفق نشود، به هر دلیلی به این مرام نایل آید، هرگز به یک ابر قدرت تمام عیار مبدل نخواهد گردید و یک ابر قدرت ناقص خواهد ماند. از همین رو، شماری از جیوپولیتیک دان ها، شوروی را ابر قدرت ناقص الخلقه می خواندند. روسیه تا دهه دوم سده هژدهم توانسته بود در شرق به اقیانوس آرام برسد. در شمال به گونه طبیعی با اقیانوس یخبسته شمالی هم مرز بود. اما برای روس ها بسیار مهم بود در محور شمالغربی به دریای بالتیک و در محور جنوب به دریای مدیترانه (میانزمینی) و خلیج پارس و اقیانوس هند راه پیدا نمایند. نخستین لشکرکشی روسیه در محور جنوب به سال 1722 هنگامی آغاز شد که محمود و اشرف افغان دولت صفوی را در اصفهان بر انداختند. باژگونی دولت نیرومند صفوی خلای جیوپولیتیکی بزرگی را در منطقه پدید آورده بود. در نتیجه، دو امپراتوری رقیب یعنی روسیه تزاری و ترکیه عثمانی بی درنگ در صدد پر کردن آن برآمدند. این بود که پتر کبیر به سوی قفقاز لشکرکشی نمود. عثمانی ها هم به سوی اصفهان لشکر کشیدند (به گونه ناباورانه بی از اشرف افغان شکست خوردند).

باید یادآوری نمایم که پس از برافتادن دولت شاهرخ تیموری، چهار دولت در منطقه ما حاکم گردیدند: امپراتوری عثمانی، امپراتوری صفوی، امپراتوری بابری هند و خان نشین های آسیای میانه که در کل در سه واحد سیاسی تشکل یافته بودند: امارت بخارا، خان نشین خیوه و خان نشین قوقند.

به هر رو، تعادل و توازن جیوپولیتیک در منطقه بار دیگر هنگامی برقرار گردید که دولت مقتدر نادر افشار خراسانی توانست سرتاسر ایران را زیر فرمان خود بیاورد، روس ها و عثمانیان را از ایران بیرون براند و بر پایه معاهده شلیمار رود سند را مرز رسمی میان ایران و هند قرار دهد. اما به زودی پس از مرگ نادر در 1747 شاهنشاهی بزرگ از هم فرو پاشید و به چند دولت کوچک تقسیم گردید. سرداران نادر هم هر یک برای خود دولتی ساختند: آزادخان غلزایی در آذربایجان دولتی ساخت، کریم خان زند در پارس، احمدخان ابدالی در قندهار و نوه نابینای نادر در پایتخت - در مشهد.

به هر رو، مقارن این رویدادها، انگلیسی ها به هند ره گشوده و در آخرین سال های سده هژدهم و سال نخست سده نوزدهم در برابر یک پرسش بسیار اساسی قرار گرفته بودند. در آن هنگام انگلیسی ها دو حریف بسیار نیرومند در اروپا داشتند: ناپلیون در فرانسه و تزار در روسیه. خطر برای انگلیس هنگامی بسیار جدی شد که ناپلیون تصمیم گرفت با روسیه در برابر انگلیس متحد شود و مشترکاً باهم به سوی هند

مارش نمایند. در این هنگام برای انگلیسی ها این پرسش مطرح گردید که آیا رود سند می تواند سد استواری در برابر تهاجم حریفان اروپایی لندن به سوی هند باشد؟ پاسخ منفی بود. پس باید برای جلوگیری از تهاجم حریفان تا جای امکان به سوی شمال پیش رفت. اما تا کجا؟

این بود که انگلیسی ها یک استراتژی دو مرحله یی طرح کردند. در گام نخست باید تا مرز علمی دامنه های جنوبی هندوکش پیش رفت و سپس تا مرز استراتژیک آمو.

روس ها در مقابل بر آن شدند که در محور جنوب در گام نخست تا مرز آمو پیش بروند و آن گاه مساله درایف به سوی آب های گرم را بررسی کنند. در این هنگام در خراسان یا ایران شرقی نوه احمدشاه درانی زمانشاه بر سر اقتدار بود. او بر سرزمین پهناوری فرمان می راند که شامل گستره جنوب هندوکش و سرتاسر گستره پاکستان امروزی می گردید. در این هنگام روس ها به سوی قفقاز پیشروی نموده و با دولت قاجار که توانسته بود سراسر بخش غربی فلات ایران را زیر فرمان خود بیاورد، درگیر بودند.

انگلیسی ها با بهره گیری از فرصت، کوشیدند تا با دادن وعده و وعید حمایت از فتح علی شاه در برابر تجاوزات روس ها، او را به براندازی شاه زمان برانگیزند. فتح علی شاه اتفاقاً از اقدامات شاه زمان که هرات را از محمود زیر حمایت تهران گرفته و تحرکاتی را در خراسان ایران آغاز نموده بود؛ خشمگین بود. از همین رو، در این هنگام محمود برادر زمان شاه که با او خصومت داشت؛ با وزیر خود سردار پاینده محمد خان در ایران پناهنده بود. این بود که انگلیس و دولت قاجار از محمود حمایت کردند تا زمان شاه

اما دیری نگذشت که میان سرداران افغانی جنگ های خونینی آغاز گردید که در فرجام منجر به برافتادن دودمان سدوزایی و رویکار آمدن دودمان محمد زایی گردید.

فشرده سخن این که در اواخر سال های دهه سوم سده نوزدهم اوضاع به گونه یی شده بود که در خراسان یا ایران شرقی ملک الطوایفی به وجود آمده بود. در کابل سردار دوست محمد خان با نام حاکم کابل حکومت می کرد. در پیشاور برادران پیشاوری وی به رهبری سلطان محمد خان، در قندهار برادران قندهاریش به رهبری سردار کهندل خان فرمان می راندند. هرات هم در دست شهزاده کامران سدوزایی بود. شمال هندوکش هم در دست خان های بومی بود که از اسما از امارت بخارا فرمان می بردند.

انگلیسی ها هنوز پیش از این، در دوره سردار محمد اعظم خان، رنجیت سینگ سیک حاکم پنجاب را مسلح ساخته و او را به تصرف پیشاور برانگیخته بودند. با این هم، پیشاور هنوز تا سال 1936 در دست سرداران پیشاوری بود. درست پس از افتادن نهایی پیشاور به دست سیک ها بود که بازی بزرگ میان روس و انگلیس با نیروی بسیار شگرفی درگرفت. دستگاه دیپلماسی روسیه تزاری و همین گونه دستگاه دیپلماسی انگلیس آغاز به پویایی های گسترده یی نمودند. انگلیسی ها الکساندر بارنس (بورنس) را نزد امیر دوست محمد خان فرستادند و به او وعده کمک و حمایت مالی و شاید هم تسلیحاتی در برابر برادرانش و سایر حاکمان محلی کردند. به شرط این که او از پیشاور صرف نظر نماید. در عین زمان؛ کنت سیمونیچ، سفیر روسیه تزاری در دربار تهران کوشید ایران و سردارانشین های افغانی را زیر چتر روسیه متحد سازد تا یکجا با هم پیشاور را از دست رنجیت سینگ وابسته به انگلیسی ها برهانند. این بود که هیاتی را به رهبری کپتان ویتکوویچ نزد سرداران افغانی به قندهار و کابل فرستادند.

فشرده سخن، ویتکوویچ موفق شد امیر دوست محمد حاکم کابل و سردار کهندل خان حاکم قندهار را متمایل به همپیمان شدن با دربار قاجار بسازد. این بود که نماینده دولت ایران به قندهار سفر نموده، پیمانی را با سرداران قندهاری امضاء نمود. امیر دوست محمد هم با گسیل نامه هایی مراتب اطاعت خود را از دربار تهران اعلام داشت. اما در این جا یک مشکل بزرگ بر سر راه بود. هرات در دست کامران سدوزایی و وزیر او یار محمد خان الکوزایی بود.

قرار شد محمد شاه قاجار، نوه فتح علی شاه که پس از مرگش، پادشاه شده بود، با حمایت روس ها بنا به تقاضای دوست محمد خان و برادران قندهاری وی بر هرات لشکر بکشد و پس از تصرف، اداره آن شهر را به برادران قندهاری امیر دوست محمد خان بسپارد. سپس به امیر دوست محمد در بازپس گرفتن پیشاور کمک نماید.

اما انگلیسی ها که مترصد اوضاع بودند، نیک می دانستند که هم پیمان شدن ایران و سردار نشین های افغانی (تا سال 1936 هنوز نام افغانستان در جهان شهرت نداشت و همه خان نشین های افغانی را به نام های خود شان همچون دولت های مستقل می شناختند. البته، در گذشته تاریخی افغانستان نام منطقه دور افتاده یی در هند بود که اکنون در بلوچستان و خیبر پستونخواه پاکستان قرار دارد) زیر حمایت روسیه برای امنیت هند فوق العاده خطرناک است. این بود که برای جلوگیری از حمله ایران قاجارها بر هرات، جاسوس بسیار ماهری به نام پانتجر را پنهانی به هرات فرستادند تا به اطلاع کامران سدوزایی و وزیر یار محمد خان الکوزایی برساند که به زودی شاه شجاع الملک درانی به کمک دولت انگلیس به کابل آورده شده، بر تخت نیایی خود که از سوی دوست محمد خان و برادرانش غصب شده است، نشانده خواهد شد. پس باید مدتی در برابر تهاجم ایران و برادران قندهای دوست محمد خان ایستادگی کنند.

به هر رو، سرانجام تهاجم محمد شاه قاجار با حمایت روسیه به هرات آغاز گردید و نزدیک به نه ماه به دلایلی که شرح آن در این جا میسر نیست؛ به درازا کشید. سرانجام هنگامی که تصرف هرات نزدیک شده بود، انگلیسی ها شاه قاجار را هشدار دادند که اگر از هرات نبراید، کشتی های نظامی انگلیس به ایران حمله خواهند کرد. از آن سو لندن، سانکت پتربورگ را زیر فشار شدید دیپلماتیک گرفت تا روسیه دست از حمایت شاه قاجار بردارد. سرانجام هم روسیه در برابر انگلیس عقب نشینی کرد. شاه قاجار هم هرات را رها کرد و به تهران برگشت.

دیگر گستره خان نشین های افغانی همانند گوسفندان بی دفاعی بودند که پیش روی گرگ گرسنه انداخته شوند.

انگلیسی ها در 1838 شاه شجاع درانی، شاه گریزی را پیش انداخته و با وی و رنجیت سینگ قرار داد معروف سه جانبه را امضاء نمودند که بر اساس آن پیشاور به رنجیت سینگ تعلق می گرفت. اما انگلیس باید به شاه شجاع درانی در باز گرداندن تاج و تخت نیاکانش کمک می نمود. این بود که تجاوز انگلیس به قندهار و کابل آغاز گردید. شرح کامل جریانات جنگ اول افغان و انگلیس را در کتاب مبارزات مردم افغانستان در راه استقلال در تارنمای کانوم مطالعات و پژوهش های افغانستان مطالعه فرمایید.

بخش دوم:

تجاوز انگلیس بر قندهار و کابل، موجی از مبارزات رهایی بخش ملی مردم را در برابر استعمار برانگیخت و نتیجه این که انگلیسی ها پس از تحمل شکست سنگین، کابل را رها کردند. شاه دست نشانده، شاه شجاع هم کشته شد. اما این حمله نخستین گام در راستای تشکیل کشور حایلی میان متصرفات هندی بریتانیای کبیر و متصرفات آسیای میانه یی روسیه تزاری به نام افغانستان بود. انگلیسی ها موفق شدند امیر دوست محمد خان را که پس از گریختن از کابل در هند بریتانیایی به عنوان یک پناهگزی با مستمری دولت هند بریتانیایی بسر می برد، دو باره به کابل بیاورند. امیر دوست محمد هر چند بار دوم به نام امیر افغانستان آورده شد، اما در واقع تنها بر جلال آباد، کابل، پروان و غزنی فرمان می راند. در این هنگام هنوز قندهار در دست برادران قندهاری او و هرات در دست یار محمد خان الکوزایی بود که دیگر

زیر حمایت ایران قاجاری قرار گرفته بود. خان نشین های شمال هندوکش کماکان مستقل بودند و اسما از امارت بخارا فرمان می بردند .

اما در این هنگام رخدادهای دراماتیک دیگری رخ دادند که د- فاکتو منجر به شکلگیری کشوری به نام افغانستان شدند. فشرده این که ایرانی ها با بهره گیری از شورش ها و خیزش های مردم هند در برابر استعمار بریتانیا موفق به گرفتن هرات شدند. اما باز هم دستگاه دیپلماسی انگلیس توانست ایران را نه تنها وادار به عقب نشینی از هرات، بل که امضای قرار داد پاریس سازد که بر اساس آن ایران رسماً افغانستان را بیرون از قلمرو خود شناخت و تعهد سپرد از هر گونه ادعا بر آن دست بردارد. نه تنها ایران بل که روسیه تزاری را هم متقاعد سخت تا گستره افغانستان را همچون ساحه حایل بشناسد . در عین زمان انگلیسی ها به سال 1855 معاهد معروف جمروود را با پسر امیر دوست محمد به امضاء رساندند که بر اساس آن پیشاور رسماً به گستره هند بریتانیایی تعلق می گرفت. مقارن این هنگام پیشاور عملاً از دست سیک ها بیرون شده، مستقیم به دست انگلیسی ها افتاده بود. در مقابل انگلیسی ها به امیر دوست محمد تعهد سپردند که به او کمک های سرشار مالی و تسلیحاتی می کنند تا بتواند قندهار را از دست برادران خود بیرون کند و در عین حال هرات را از دست برادر زاده و دامادش بگیرد و نیز خان نشین های شمال هندوکش را هم سرکوب و سرزمین های آنان را به خاک افغانستان وصل نماید .

درست همین طور هم شد. امیر دوست محمد موفق شد به کمک سلاح ها و پول انگلیس خان های شمال را سرکوب و سرزمین های شان را بگیرد و به قلمرو افغانستان وصل نماید. همچنان توانست پس از درگذشت برادرش کهندل خان، قندهار را که دیگر پس از معاهده پاریس از حمایت ایران محروم شده بود، بگیرد. سپس هرات را هم در آخرین روزهای زندگیش گرفت. این بود که افغانستان د- فاکتو تقریباً به شکل مرزهای کنونی شکل گرفت. تنها با این تفاوت که مناطق دور افتاده یی چون بدخشان و نورستان هنوز در دست میران محلی بود و بخش هایی از مناطق شرقی و جنوبی هنوز زیر کنترل دولت هند بریتانیایی نرفته بود.

در یک سخن، هنوز مرزهای بین المللی کشور رسماً به گونه نهایی شکل نگرفته بود. اما کنترهای سرحدات ترسیم شده بود .

پس از درگذشت امیر دوست محمد خان، دور تازه یی از خانه جنگی ها میان پسرانش آغاز گردید. اما سرانجام شیرعلی خان بر دیگران پیروز شد و توانست پس از جنگ های بسیار سخت و خونین، تسلط خود را بر سرتاسر گستره کشور پهن بسازد. او نخستین شاهی است که خود در نامه یی که به تزار روس نوشته بود، خود را امیر افغانستان خوانده بود. پیش از او ار چند دوست محمد خان هم در بار دومی امارتش خود را امیر افغانستان می خواند. اما در عمل بر سرتاسر کشور سلطه نداشت .

درست در هنگامی که امیر شیرعلی توانسته بود حاکمیت خود را بر سرتاسر کشور منهای بدخشان و نورستان قایم نماید و حریف سرسخت او، عبدالرحمان خان به قلمرو روسیه تزاری نزد جنرال کاوفمان، فرماندار نظامی ترکستان پناه برده بود؛ اوضاع در جهان به گونه یی تحول یافت که منجر به جنگ دوم افغان و انگلیس، برافتادن امیر شیر علی خان و رویکار آمدن عبدالرحمان خان و تشکل نهایی کشور افغانستان د- فاکتو در سیمای امروزیین گردید. به این تفصیل که مقارن این زمان، روس ها توانسته بودند پس از جنگ های بسیار شدید در محور قفقاز، پس از امضای معاهده های گلستان و ترکمانچای تا مرزهای کنونی ایران پیش بیایند. از آن سو، توانسته بودند عثمانی ها را از جزیره نمای کریم برانند و نیروی دریایی عثمانی را کاملاً نابود نمایند. وانگهی موفق شدند با سلطان عثمانی معاهده پنهانی یی امضاء نمایند که بر اساس آن حق راهیابی به دریای میانزمینی (مدیترانه) را از راه آبناهای بوسفر و داردانل به دست بیاورند. اما هر طوری که بود، جاسوس های انگلیسی موفق شده بودند، به متن این موافقتنامه دست پیدا کنند و برای خنثی کردن آن دست به کار شوند. این بود که قرار شد به کمک بیسمارک کنفرانس برلین را راه اندازی نمایند و روسیه را وادار به چشم پوشیدن از امتیازاتی نمایند که با امضای این قرار داد از

سلطان عثمانی به دست آورده بود. این بود که روس ها برای زیر فشار قرار دادن انگلیسی ها دست به مانور در محور جنوب زدند. اوضاع هند فوق العاده خطرناک و آشفته بود. اگر روس ها به راستی به سوی هند مارش می کردند، خطر این که دست انگلیسی ها از هند کوتاه شود، بسیار بالا بود.

هر چه بود، جنرال کاوفمان آغاز به تحرکات گسترده نظامی در ترکستان روسی کرد و رزمایش های بزرگی را به راه انداخت. در کابل هم آوازه لشکرکشی روس ها به سوی هند از راه افغانستان سخت پیچیده بود. امیر شیرعلی خان هراس داشت مبادا روس ها حریف او عبدالرحمان خان را پیش انداخته، بیاورند و به جای او بر تخت امارت کابل بنشانند. این بود که به سوی روسیه گرایش پیدا کرد. در این هنگام هیات روسیه تزاری به ریاست جنرال استولیتف وارد کابل شده، به امیر پیشنهاد همکاری های نظامی نمود. امیر شیرعلی هم با پیشنهادی باز پذیرفت و چشم به راه کمک روسیه نشست.

اما در کنفرانس برلین، بیسمارک توانست روسیه را متقاعد بسازد که هم از امتیازات قرار داد پنهانی با سلطان عثمانی دست بکشد و هم از تحرکات در محور جنوب دست بردارد. درست پس از چهل سال، بار دیگر تاریخ تکرار شد. روسیه تزاری عقب نشینی نمود و بار دیگر افغانستان مانند گوسفندی پیش روی گرگ گرسنه انگلیس انداخته شد. هر چه بود، انگلیسی ها به کابل حمله کردند. شیرعلی خان پسر خود یعقوب خان را که زندانی نموده بود، بیرون آورده، بر تخت کابل نشاند و خود به مزار شریف گریخت و از آن جا با جنرال کاوفمان باب نامه نویسی را آغاز کرد و از او خواست تا روسیه به تعهدات خود در قبال او عمل نماید. اما کاوفمان راه تعلل را پیش گرفت و تلاش ورزید کماکان او را با دادن وعده و وعید سرگرم نگه دارد تا این که امیر یا به مرگ طبیعی درگذشت و یا شاید هم سازمان اطلاعات رژیم تزاری موفق شد او را با دادن زهر بکشد.

از آن سو، انگلیس موفق شد امیر یعقوب خان را وادار به امضای معاهده گندمگ نماید. بر اساس این معاهده، یک بار دیگر دولت افغانستان تعهد نمود تا نه تنها از همه سرزمین های از دست رفته مانند کشمیر، اتک و پیشاور چشمپوشی نماید، بل سرزمین های تازه بی را هم به انگلیسی ها واگذار گردد.

هر چه بود، یک بار دیگر کشور را هرج و مرج فراگرفت. درست در این هنگام بود که سرانجام روسیه تزاری و انگلیس با هم به یک توافق تاریخی دست یافتند: باید در گستره افغانستان یک دولت نیرومند مرکزی حایل را فرمانفرما سازند.

قرار شد، اداره سیاست خارجی این دولت به دست انگلیسی ها باشد. اما اداره امور داخلی آن را به دست یک امر آهنگین بسپارند. در اوضاع و احوال آن روزگار تنها کسی که دارای چنین اوصافی بود، امیر عبدالرحمان خان بود. این بود که انگلیسی ها با توافق روس ها آغاز به نامه نگاری با او نمودند. در آن هنگام هنوز انگلیسی ها تصمیم نهایی خود را نگرفته بودند که با افغانستان چه کنند؟ در آغاز می خواستند اداره هرات را به ایران بسپارند و قندهار را به هند وصل کنند. اداره کابل و شمال را به عبدالرحمان خان واگذار شوند. اما هر چه بود، سرانجام بر آن شدند با توافق روسیه، عبدالرحمان خان را از تبعید ده ساله در سمرقند به کابل بخواهند و تخت امارت را به او بسپارند. اما پیش از این که او را بیاورند، از او تعهداتی گرفته بودند که مطابق دستورهای انگلیس رفتار کند.

هر چه بود، عبدالرحمان خان را امیر افغانستان ساختند. در این هنگام باز هم روابط روسیه و انگلیس تیره شد. این بود که روس ها ایران را برانگیختند، تا پسر عموی عبدالرحمان - ایوب خان را در برابر او بشورانند. در فرجام همین گونه هم شد. ایوب خان با لشکری متشکل بر هراتیان، هزاره ها و شماری از وابستگان و خویشاوندانش از هرات به سوی قندهار که تحت تصرف انگلیس بود، مارش کرد و توانست

در جنگ میوند حماسه بیافریند. اما در پایان کار، انگلیسی ها توانستند وی را مهار کنند و او به خاک هند بریتانیایی پناهگزين شد. این گونه عبدالرحمان خان توانست با کمک های مالی و تسلیحاتی انگلیس حاکمیت خود را بر سر تا سر کشور پهن سازد.

درست در سال 1893 بود که کنوانسیون معروف کابل میان امیر و سر مارتیمور دیورند به امضاء رسید. این گونه، افغانستان بار دیگر تعهد سپرد که از همه سرزمین های از دست رفته چشم پبوشد و در ازای آن شخص امیر سالانه از دولت هند بریتانیایی مستمری و کمک های تسلیحاتی دریافت می دارد.

این گونه مرحله دوم بازی بزرگ هم با پیروزی انگلیس به پایان رسید. در این حال، عبدالرحمان خان موفق شد دولت نیرومند مرکزی را در کشور حاکم سازد. خان های بومی را سرکوب نماید و در واقع، کشور افغانستان د- فاکتو در دوره او بود که در سیمای کنونی به گونه نهایی شکل گرفت. البته، او حاضر شد، برای این که حایلی میان متصرفات هندی بریتانیا و متصرفات آسیایی روسیه ایجاد شود، از بخشی از سرزمین خود در پامیر به سود روسیه تزاری بگذرد. در دوره این امیر تراژدی وحشتناک کشتار عام هزاره ها صورت گرفت که به گمان غالب با موافقت انگلیس بود. دلیل این کشتار این بود که انگلیس هراس داشت که مبدا روس ها ایران را که مقارن این هنگام بسیار به روسیه نزدیک شده بود، به مداخله در افغانستان برانگیزند. روشن است در این صورت هزاره های شیعه می توانستند به هواداری ایران برخیزند. از همین رو باید سرکوب می شدند. از سوی دیگر، بایسته بود توازن تباری در کشور به سود قوم حاکم تغییر یابد. هر چه بود، کشتار عام هزاره ها از سوی امیر نمی توانست بدون موافقه انگلیسی ها صورت گرد. زیرا هزینه جنگ، جنگ افزارها، مهمات و... از سوی انگلیس پرداخت می گردید.

این گونه افغانستان در دوره امیر عبدالرحمان خان وارد مرحله نوی گردید.

بخش سوم:

امیر حبیب الله خان در نخستین سال سده بیستم، پس از درگذشت پدرش به قدرت رسید. به قدرت رسیدن او با آرامی صورت گرفت. به این تفصیل که او چون پسر ارشد پدر بود، و خود عبدالرحمان خان هم در پادشاه شدنش موافق بود؛ بر تخت نشست. اما دشواری در این بود که او از سوی مادر از بدخشان بود. برعکس، برادر کوچکش، سردار نصرالله خان از سوی مادر از عشیره قدرتمند درباری بارکزیایی بود. از همین رو، اریستوکراسی درباری خواهان پادشاه شدن برادرش بودند. اما موضوع میان دو برادر با مصالحه به پایان رسید. در حاشیه قرآن مهر شد که حبیب الله خان پادشاه شود. اما پس از وی برادرش، نصرالله خان وارث تاج و تخت گردد.

به هر رو، دوره او را می توان آغاز راهیابی مدرنیته و مدرنیسم به افغانستان شمرد. در این دوره افغانستان در آرامش نسبی به سر می برد. دلیل این آرامش این بود که روسیه و انگلیس در برابر یک حریف تازه پا در اروپا یعنی آلمان قرار گرفته بودند که هر دو ابر قدرت را به چالش می کشانید. این بود که میان هم تفاهم نمودند که در افغانستان به رقابت به همکاری پردازند. در آستانه جنگ جهانی یکم، آلمانی ها که با ترکیه عثمانی همپیمان شده بودند؛ تلاش داشتند ایران و افغانستان را هم به سوی خود بکشانند.

در داخل کشور، از سویی سردار نصرالله که از پشتیبانی لایه های سنتی و روحانیت برخوردار بود، هوادار حمایت از آلمان و خلافت عثمانی بود. همین گونه سردار محمود طرزی که از عثمانی به کابل برگشته بود، نیز به هواداری از آلمان و عثمانی فعالیت داشت. محمود طرزی با بازگشت به کابل، جریده یی را به نام سراج الاخبار افغانیه نشر می کرد و با توجه به این که دو دختر خود را به زوجیت دو پسر

شاه یعنی شهزاده عنایت الله و شهزاده امان الله در آورده بود؛ از حمایت نیرومند شهبانو مادر امان الله خان که از خاندان بارکزیایی بود، برخوردار بود.

اما گروه هایی دیگری هم بودند که مخالف پیوستن به اردوگاه آلمان و عثمانی بودند مانند نادر خان و برادرانش که به مصاحبان معروف شده بودند. آن ها نیز با توجه به این امیر حبیب الله با خواهر شان ازدواج کرده بود، از پایگاه نیرومندی در دربار برخوردار بودند .

اما هر چه بود، امیر بیطرفی خود را در این جنگ حفظ کرد و به رغم فشارهای برادرش، سردار نصرالله و تیم محمود طرزی به هواداری از عثمانی و آلمان بر ضد انگلیس و روسیه وارد جنگ نشد .

احتمالا انگلیسی ها وعده و وعیدهای بسیاری به او داده بودند. مانند افزایش مستمری سالانه و شاید هم باز گرداندن سرزمین های از دست رفته و ... اما پس از پایان جنگ، صحنه به گونه یی شد که منجر به رویدادهای دراماتیک گردید .

در آستانه پایان جنگ، در روسیه رژیم تزاری برافتاد و دولت موقت به رهبری کرنسکی روی کار آمد. دولت موقت بر ادامه جنگ پافشاری داشت. این بود که آلمانی ها که سخت به پایان بخشیدن به جنگ نیاز داشتند، با لنین، رهبر اپوزیسیون برونمرزی- پیشوای کمونیست های روسیه که در سویس می زیست، کنار آمدند و زمینه بازگشت او را به روسیه با مقادیر هنگفت پول فراهم ساختند و او را با قطار دیپلماتیک پنهانی وارد سانکت پتر بورگ، ساختند. لنین هم با حمایت آلمان و منابع سرشار مالی یی که در اختیار داشت، کودتایی را در برابر دولت کرنسکی به راه انداخت و قدرت را در روسیه در دست گرفت و روسیه را دولت جمهوری سوسیالیستی شورایی (شوروی) اعلام نمود و در نخستین فرمان خود که به فرمان صلح معروف است، پایان جنگ را اعلام نمود. این گونه، بار دیگر روسیه و انگلیس رو در روی یک دیگر قرار گرفتند و رقابت ها در بسیاری از پهنه ها از جمله در محور افغانستان آغاز گردید .

در این هنگام در شوروی با یک بن بست تیوریک برخورد کرده بودند. طبق پیش بینی پیشوایان مارکسیسم، نخستین کشوری که باید در آن انقلاب کمونیستی رخ می داد، آلمان می بود. زیرا آلمان پیشرفته ترین کشور صنعتی جهان بود و طبقه کارگر در آن بیش از هر کشور دیگر نیرومند بود. سپس باید این انقلاب بر سرتاسر جهان انتشار می یافت- چیزی که تز انقلاب جهانی خوانده می شد. اما برعکس، انقلاب در کشوری رخ داد که نیمه صنعتی و نیمه کشاورزی بود و در تراز پایین تر توسعه نسبت به آلمان و انگلیس و فرانسه و امریکا قرار داشت. همه تلاش هایی لنین در راه اندازی انقلاب در لهستان هم نقش بر آب شدند. در نتیجه ایدئولوژی مارکسیسم با نوعی تناقض تیوریک رو به رو شد. این بود که لنین برای گشودن گره این تناقض، تز انقلاب در خاور را مطرح کرد. در گام نخست او مارکسیسم را به مارکسیسم- لنینسیم توسعه داد. به این معنا که ادعا کرد انقلاب می تواند نخست در یک کشور مادر به پیروزی برسد و سپس با حمایت آن به سایر نقاط جهان پخش گردد. آن چه مربوط به انقلاب در خاور می گردید، از دید لنین، هند بزرگترین پایگاه اکمالاتی امپریالیسم انگلیس شمرده می شد که بریتانیا از آن کشور از سویی مواد خام ارزان به دست می آورد و از سوی دیگر، نیروی کار ارزان. همچنین بزرگترین بازار فروش کالا های انگلیسی بود. به باور لنین، هرگاه شوروی موفق می شد، انقلاب را به این بزرگترین تکیه گاه امپریالیسم انگلیس بکشاند، دیگر کار بریتانیا پایان یافته تلقی می گردید. این بود که او افغانستان را کانال سویز انقلاب به سوی هند می خواند .

از این سو، انگلیس برای جلوگیری از انتشار انقلاب جهانی کمونیستی از شوروی به خاور میانه و هند، در صدد روی کار آوردن رژیم های ناسیونالیستی در ناحیه حجاب عاجز شوروی در کشورهای ایران، افغانستان و ترکیه بود- رژیم هایی که بتوانند در برابر سرازیری سیل اندیشه های انقلابی کمونیسم سر پاهای خود بیستند. انگلیس نیک می دانست که رژیم های حاکم بر این کشورها توانایی انجام ان رسالت را ندارند. پس باید به رژیم های کاملا وابسته به انگلیس تعویض شوند . این در حالی بود که شوروی نیز به نوبه خود در روی کار آوردن رژیم های هوادار در این کشورها دینفع

بود. اما با توجه به این که دولت نوپای شوروی هنوز درگیر جنگ داخلی بود، مجال پرداختن به کشورهای دیگر را نداشت و مصروف رسیدگی به امور داخلی خود بود. انگلیس در آن حال با بهره گیری از فرصت کوشید کودتاهایی را در این کشورها سازماندهی نماید. در عثمانی پس از یک رشته تحولات رژیم ناسیونالیست مصطفی کمال روی کار آورده شد. در ایران کودتایی در برابر رژیم قاجاریه که به گونه سنتی هوادار روسیه بود، به راه انداخته شد. در راس رژیم نو، رضا خان - فرمانده پادگان شبه نظامیان کازاک قرار گرفت.

در افغانستان تعویض رژیم با سناریوی دیگری پیاده شد. برنامه از این قرار بود که باید حبیب الله خان از میان برداشته می شد و به جای او برادران مصاحبان، در راس نادر خان بر تخت پادشاهی کشیده می شد. اما چنین چیزی کار ساده بی نبود و با در نوردیدن هفت خوان رستم میسر بود. دستگاه اطلاعات انگلیس کوشید برای دستیابی به این مقصد، همه نیروهای مخالف امیر را در زیر یک داربست بیاورد. در این برهه در دربار چند گروه آرایش یافته بودند. گروه نخست به رهبری محمود طرزی بود که هوادار ترکیه و آلمان و مخالف انگلیس و در نتیجه سیاست های امیر بود. به لحاظ تاریخی هم او با امر رقابت داشت. چون پسر سردار غلام محمد خان و برخاسته از برادران قندهاری امیر دوست محمد خان بود. این در حالی است که امیر حبیب الله از نسل سردار دوست محمد خان بود. روشن است او از پشتیبانی داماد خود امان الله خان هم برخوردار بود. هر چه بود، طرزی همیشه داماد خود را در برابر پدر بر می انگیخت و می کوشید او را بر تخت پادشاهی بکشاند تا خود بتواند از پس پرده هدایت سکان کشور را به دست بگیرد.

به نوبه خود نادر خان و برادرانش که از پشتیبانی انگلیس برخوردار بودند، پنهانی در برابر امیر فعالیت داشتند و در صدد براندازی او بودند.

در پهلوی این ها گروهی از جوانان ظهور کرده بودند که ظاهرا زیر تاثیر انقلاب روسیه رفته، نوعی گرایش به جمهوری خواهی داشتند. رهبر آن گروه را می توان به گونه مشروط و مفروض محمد ولیخان دروازی پنداشت. اما او روابط بسیار نزدیکی با امان الله خان داشت.

گذشته از این ها تیم سردار نصرالله خان که متشکل بر نیروهای سنتگرا و روحانیت، بود پیرامون او گرد آمده، در اندیشه براندازی امیر بودند. در این تیم کسانی چون مستوفی الممالک محمد حسین خان، پدر استاد خلیلی در کنار سردار بودند. اما انگلیسی ها افزون بر این ها یک جماعت دیگر را متشکل بر دانش آموزان جوان هم همچون نیروی ضربتی تروریستی زیر پوشش گرفته بودند که می خواستند، امیر را به دست این ها کنار بزنند. در دوره امیر حبیب الله خان برای نخستین بار در کابل لایسه حبیبیه تاسیس شده بود که از مدارس سنتی مذهبی کشور تفاوت داشت. در این لایسه فرزندان نخبگان کشور و لایه های بالایی جامعه درس می خواندند. دو تن از آموزگاران این لایسه یعنی داکتر عبدالغنی هندی و برادرش مولوی نجفی بودند که بنا به برخی از منابع به سازمان فرماسونری جهانی که از سوی صهیونیسم جهانی رهبری می شد، پیوند داشتند. وظیفه این حلقه جوانان کشتن امیر بود. این حلقه گاه به نام جنبش مشروطیت و گاه به نام حلقه سری و ... یاد شده است. هر چه بود اعضای این حلقه چند بار اقدام به ترور امیر کردند، اما موفق نشدند.

آن چه اوضاع را به سود انگلیس می ساخت، رفتارهای خود امیر بود. او شب و روز غرق باده پیمایی و میگساری و عیش و نوش با همسران فزونشمار خود در حرم بود. در نتیجه، از امور مملکت تقریبا کنار مانده بود. امور کشوری و لشکری به دست برادرش بود. همه را هم با خود دشمن ساخته بود از جمله همسر خود مادر امان الله خان را در میان بارکزیاییان از نفوذ بسیاری برخوردار بود. اوضاع هنگامی بسیار بحرانی شد، که اختلافات میان امیر و همسرش بسیار شدید شد و او تصمیم به طلاق دادن همسر خود و عاق کردن پسرش امان الله شد. این بود که زمینه برای همسویی تقریبا همه گروه های مخالف فراهم گردید. یعنی تیم مصاحبان، تیم نصرالله خان، تیم امان الله و طرزی و حلقه جوانان دست به دست هم دادند

و توطیه قتل امیر را ریختند. بی چون و چرا سازمان اطلاعات انگلیس که شبکه گسترده‌ی بی از خبرچینان در درون دستگاه دولت و خاندان شاهی داشت، از همه این تحولات آگاه بود و پنهانی کودتا در برابر امیر را سازماندهی می‌کرد. برنامه طوری بود که هر گونه شده امیر را بردارند و به جای او، پسرش امان الله خان را بیاورند تا راه برای تخت نشینی مهره اصلی یعنی نادر خان فراهم گردد.

انگلیسی‌ها نیک می‌دانستند که بزرگترین مانع بر سر به قدرت رساندن نادرخان، شخص امیر است. پس از وی، کنار زدن امان الله یا حتی اگر سردار نصرالله هم پادشاه شود، کار دشواری نخواهد بود. این بود که برنامه نهایی کودتا و طرح ترور امیر در کاسه برج بالاحصار از سوی امان الله خان و نادر خان تصویب شد و آن دو با هم عهد و پیمان بستند.

طرح کودتا هم در 1919 در شکار گاه کله گوش لغمان عملی شد. بنا به گزارش محرمانه سازمان های اطلاعاتی شوروی، امیر شب هنگام از سوی گروهی که رهبری آن به دست نادرخان بود، به دست سردار احمدشاه خان کشته شد. سال ها پس از این حادثه، یک کارمند سازمان اطلاعات بریتانیا که در ترکیه دستگیر شده بود، به دست داشتن در سازماندهی توطئه کشتن امیر اعتراف کرده بود.

هر چه بود، پس از کشته شدن امیر، برادرش، سردار نصرالله در جلال آباد اعلام پادشاهی کرد. اما در عین زمان امان الله که از سوی باند کودتاچیان به عنوان نامزد اصلی پادشاهی برگزیده شده بود؛ با غضب حق عمو و برادر بزرگش، به بهانه خونخواهی پدر در کابل اعلام پادشاهی کرد. این در حالی بود که او خود در راس کودتاچیان قرار داشت. در نتیجه سرهنگ علی رضا خان قزلباش، فرمانده گارد شاهی و شماری دیگر بیگناه کشته شدند. سردار نصرالله خان هم زندانی و پس از مدتی از به امر امان الله خان کشته شد.

کسانی که علیه کوتا بودند، مانند مستوفی الممالک حسین خان، از سر راه برداشته شدند. مخالفان هم کنار گذاشته شدند مانند سردار عنایت الله خان و...

کودتای امان اله، نادر خان و طرزی در برابر امیر حبیب الله خان، رویداد فوق العاده مهمی در حیات سیاسی کشور بود که افغانستان را از مسیر طبیعی رشد و تکامل آن بیرون کشید و پیامدهای بسیار فاجعه بار و خطرناکی را به همراه داشت که کشور تا به امروز در آتش آن می سوزد. برای به دست آوردن اطلاعات بیشتر در زمینه نگاه شود به کتاب های :
نبرد افغانی استالین
دولت و اپوزیسیون در افغانستان

بخش چهارم:

امان الله خان هنگام نشستن بر تخت پادشاهی جوانی بود بیست و هفت ساله، سخت مغزور و بی بند و بار. مطالعه دقیق زندگی او نشان می دهد که برخلاف تبلیغات، آدم گزافه گو، خود برتر بین، سخت لجوج، یکدنده، خودخواه و خودرای بود که پیوسته ناز بر فلک و امر بر ستاره می کرده است. تصادفی نیست که انگلیسی ها او را به نام کودک سیاسی می خواندند. همین گونه، برخلاف تبلیغات رسمی، تیوریسین و معمار اصلی و کارگردان پشت پرده همه تحولات در سال های نخست دوره امانی، خسر او محمود طرزی بود. امان الله خان صرف یک مهره نمایشی بود. نه کدام اندیشه پرداز و استراتژیست. اعلام استقلال از سوی امان الله خان هم طبق سناریوی نوشته شده از سوی طرزی به نمایش درآمد. این کار چند دلیل داشت:

یکی این که امان الله خان تخی پادشاهی را غضب کرده بود. زیرا عمویش، سردار نصرالله خان طبق عهد و پیمانی که با حبیب الله خان پس از مرگ عبدالرحمان خان بسته و در حاشیه قرآن مهر کرده بودند، جانشین رسمی و شرعی تاج و تخت بود و در جلال آباد اعلام پادشاهی کرده بود. برادران دیگرش از

جمله برادر بزرگش، سردار عنایت الله خان هم به نصرالله خان بیعت نموده بودند. از این رو، باید برای توجیه تاج و تخت غصب شده، کارهایی می کرد. یکی هم همان گونه که نوشتیم، بهانه خونخواهی پدرش بود که در آن انگشت اتهام را بدون سند و مدرک به سوی نصرالله خان دراز کرده بود. در حالی که خودش در این توطئه دست داشت. دو دیگر، اعلام استقلال چیزی بود که می توانست بر سر همه توطیه ها و دسایس امان الله خان و شرکا پرده بیندازد. یعنی نوعی مردم فریبی بود. اما مهم تر از همه چیز دیگری بود :

طرزی نیک می دانست که انگلیسی ها در برنامه دارند، امان الله را برداشته، به جای او نادر خان را بیاورند. یعنی از دید منافع انگلیس، امان الله خان یک مهره موقتی و گذرای انتقالی بین حبیب الله خان و نادر خان بود. (وقایع بعدی، چنین چیزی را تایید می کنند) از این رو، ضرورت ایجاب می کرد که باید در عرصه سیاست خارجی به سوی روسیه شوروی رو آورده شود. دلایلی دیگری هم بودند: طرزی نیک می دانست که افغانستان یک کشور نادر است و بدون کمک مالی و تسلیحاتی خارجی محال است رژیم می بتواند با تکیه بر منابع داخلی بیش از چند ماه سر پاهای خودش بیستد. برای طرزی روشن بود که انگلیس نه تنها از رژیم امان الله حمایت نخواهد کرد، بل که برعکس، به سرعت در اندیشه کنار زدن آن خواهد برآمد. مهم تر از همه چه کسی مصارف این دولت را باید بپردازد؟ خوب، تکیه بر انگلیسی ها ممکن نبود. پس تنها کشوری که می شد به آن تکیه کرد، شوروی بود. آلمان و عثمانی، هر دو در جنگ جهانی اول شکست خورده بودند و نمی توانستند کمک کنند. اما افغانستان نمی توانست مستقیم با شوروی وارد تعامل شود. زیرا کشور مستقل نبود و بر اساس معاهدات پیشین، کنترل سیاست خارجی آن به دست انگلیس بود. روسیه تزاری هم در گذشته افغانستان را بیرون از گستره نفوذ خود می شمرد. این گونه، برای برپایی تعامل با شوروی، تنها راه ممکن اعلام استقلال و در پی آن به رسمیت شناختن شوروی بود. راه دیگری وجود

از این رو، آن چه در بعد تبلیغی می نویسند و امان الله خان را قهرمان استقلال کذایی می خوانند، از دید مطالعات تاریخی پوچ و فاقد هر گونه ارزش است. زیرا در آن برهه هند با چند صد میلیون جمعیت خود زیر سیطره انگلیس بود. ترکیه هم با همه کر و فر، یک کشور زیر نفوذ دول اروپایی بود. عین موضوع در باره ایران هم صدق می کرد. از این رو، اعلام استقلال افغانستان اصلا معنا نداشت و صرفا یک عمل تبلیغی و برای برپایی مناسبات با شوروی و به دست آوردن کمک از آن کشور بود.

از سوی دیگر، در زمینه با مردم هیچ گونه شور و مصلحت صورت نگرفته بود. لویه جرگه فرا خوانده نشده بود. یعنی یک عمل خودسرانه و آنی شخصی و فردی برای کسب مشروعیت برای پادشاهی غصبی و برپایی رابطه با شوروی برای به دست آوردن حمایت مالی و تسلیحاتی بود. در یک سخن، اعلام استقلال فاقد مشروعیت بود. افغانستان در آن هنگام برای مستقل شدن آماده نبود. گذشته از این ها، اعلام استقلال در عمل به معنای اعلام جنگ در برابر انگلیس بود. این در حالی بود که انگلیسی ها در آن هنگام افغانستان را اشغال نکرده بودند. افغانستان توان کشیدن بار یک ماه جنگ در برابر انگلیس را هم نداشت. در آن هنگام انگلیسی ها در مرزهای افغانستان سی هزار نیروی مسلح آموزش دیده و مجرب و مجهز با مدرن ترین جنگ افزارها به شمول توپخانه سنگین، واحدهای موتوریزه و زرهی و هواپیماهای جنگی داشتند. در حالی که ارتش منظم افغانستان به مشکل از ده هزار نفر تجاوز می کرد و در حدود سی هزار نفر دیگر هم جنگجویان شبه نظامی بیشتر اجیران قبیله یی بودند. یعنی توازن قوا به هیچ رو، به سود افغانستان نبود. اما امان اله خان برای مشروعیت بخشیدن به پادشاهی خود، امر سفربری را صادر نمود. این بود که سه لشکر به سوی مرزهای هند گسیل شدند. یک لشکر به سوی جلال آباد، یک لشکر هم در محور چمن در قندهار و لشکر سومی هم که متشکل بر تقنگداران قبیله یی بودند در محور پکتیا. واحد کوچکی هم در کنر دست به تکاپو زده بود. در این حال، معلوم نبود که این ها چه می خواهند؟ آیا قصد حمله به دهلی و تصرف هند را داشتند؟ روشن است چنین چیزی منطقی و عملی نبود. آیا می خواستند پیشاور را بگیرند یا تا اتمک پیش بروند؟ چنین چیزی هم ممکن نبود. پس هدف از لشکرکشی به سوی مرزهای هند چه بود؟ این پرسشی است که تا به امروز کسی پاسخ آن را نمی داند. هیچ استراتژی مدون و مشخصی هم موجود نبود.

از سویی هم معلوم بود که دولت افغانستان توان اکمالات سه ماهه این نیرو را ندارد. زیرا راه های هند بسته بود و کشور به شدت با کمبود تیل، شکر، چای، صابون، گوگرد، روغن، البسه و رو به رو بود.

فشرده سخن، جنگ یک اقدام کودکانه و احساسی و بدون سنجش بود و از همین رو هم بسیار به زودی به پایان رسید. بسنده بود چند هواپیمای انگلیسی بیابند و چند بمب بر سر لشکریان جلال آباد بیندازند، تا همه را پراکنده بسازند. پس از آن هم چند بمب در نزدیکی ارگ انداختند. آن گاه امان الله خان بی درنگ از ترس این که مبادا بمب های بعدی بر سر خود او در ارگ انداخته شوند، اعلام متارکه کرد و فرمان عقب نشینی را صادر کرد.

آن چه را هم که پسان ها همچون پیروزی بینظیر تاریخی!!!! بر انگلیسی ها زیر عنوان فتح تل از سوی نادر خان تبلیغ می کردند، حرف مفتی بیش نیست. نخست این که تل منطقه بسیار کوچکی در خاک پاکستان است که به روی نقشه هم دیده نمی شود. دو دیگر روشن نیست از کدام پیروزی سخن گفته می شود. تنها حادثه کوچکی که رخ داده بود، این بود که بر اثر شلیک گلوله از یک توپ آلمانی، انبار مهمات سپاهیان انگلیس در تھانه تل آتش گرفته بود و سپاهیان مستقر در آن ناگزیر به ترک پایگاه کوچک تل شده بودند. این هم پیروزی بزرگ ما در جنگ !!!

به هر رو، شوروی که در آن هنگام در وضعیت همانندی بود، از اعلام استقلال افغانستان با خرسندی و گرمجوشی استقبال کرد و آن را به رسمیت شناخت. تا آن دم هیچ کشوری در جهان حاضر نشده بود شوروی را به رسمیت بشناسد. افغانستان پس اعلام استقلال، شوروی را به رسمیت شناخت. یعنی نخستین کشور جهان بود که شوروی را به رسمیت شناخت. شوروی هم نخستین کشوری بود که استقلال افغانستان را به رسمیت شناخت.

هر چه بود، امان الله خان و طرزی با اعلام پیش از وقت و بی موقع استقلال، در واقع، پای شوروی را به بازی بسیار خطرناک رویارویی با انگلیس در کشور کشاندند و به میدان جنگ مبدل نمودند. روشن است انگلیسی ها هم چون در برابر عمل انجام شده قرار گرفته بودند، حاضر شدند استقلال افغانستان را با انجام یک معامله به رسمیت شناسند: در ازای به رسمیت شناختن خط دیورند از سوی امان الله. برای امان الله خان و طرزی هم این معامله بسیار سودمند بود. زیرا چنین می پنداشتند که با چشم پوشی از سرزمین های از دست رفته، می توانند برای بقای رژیم خود از انگلیسی ها تضمین به دست بیاورند. چنین معامله بی هم در قرار داد های 1919 و 1921 صورت گرفت و افغانستان رسماً مرز دیورند را همچون مرز رسمی و بین المللی میان افغانستان و هند بریتانیایی به رسمیت شناخت.

در آینده تحولات بسیار شگرفی رخ دادند. شوروی ها در صدد راهیابی به هند از راه افغانستان بودند. در آسیای میانه دسته هایی از انقلابیون هندی را آموزش های ایدئولوژیک و نظامی می دادند. در عین حال، شوروی ها پس از بازگون شدن خلافت ارتجاعی عثمانی، شماری از کارمندان لشکری و کشوری بازمانده از آن رژیم را استخدام و برای جاسوسی به افغانستان فرستادند. در راس این ها جمال پاشا بود. افغانستان به میدان کارزار رویارویی های شدید شوروی و انگلیس مبدل شده بود. امان الله خان کمک های سرشار مالی، نظامی و فنی از شوروی به دست می آورد.

در سال های بعدی زیر نظر کارشناسان ترکیه بی اصلاحاتی شروع گردید که بیشتر کپی برداری از ترکیه و بدون در نظر داشتن شرایط و اوضاع افغانستان بود که روی هم رفته نتایج آن ها منفی بود و در فرجام کار را به شورش و انقلاب کشانید. بی چون و چرا انگلیسی ها از این اقدامات شتابزده و ناسمجیده به سود براندازی امان الله خان و روی کار آوردن مهره مورد نظر شان نادر خان بهره برداری فراوان کردند. در باره اقدامات کودکانه امان الله خان در کتاب های تاریخ بسیار نوشته اند و در این جا به تکرار آن نمی پردازیم. بسنده است به چند مورد اشاره کنیم: برهنه رو ساختن زن ها، پوشیدن کلاه های شاپو به جای دستار و لنگی سنتی، پوشیدن پتلون به جای تنبان، فرستادن پیش از وقت دختران به خارج، تبدیلی

روز های رخصتی از جمعه به یک شنبه و که موجب برافروخته شدن شورش هایی در برخی از مناطق از جمله جنوبی و پکتیا گردید. آن گاه امان الله خان شورش ها را به کمک بمباران هواپیماهای روسی که با خلبانان شوروی پرواز داده می شدند و با جنگ افزارهای روسی سرکوب کرد و در فرجام کار هم یک هزار زن اسیر پکتیایی را بر سر اشتران و خرها و اسب ها در کابل شهرگشت نمود.

در سال های اخیر پادشاهی امان الله خان، انگلیسی ها عزم خود را برای سرنگونی او جزم کرده بودند. چون دولت شوروی بسیار نیرومند شده بود. از سوی دیگر، انقلاب کمونیستی در چین به راه افتاده بود و در اوج جوش و خروش و پیروزی بود. اکنون دیگر خطر سرازیری موج های سرخ انقلابی به هند از دو سو یعنی از جانب شوروی و از جانب چین بسیار بالا بود.

با فربه شدن چشمگیر کمونیست ها در چین و قدرت گرفتن روز افزون آن ها، چند سال پس از برافتادن داکتر سون یات سین و روی کار آمدن چیانگ کای شک، ناگهان همه چیز عوض شد. در مسکو بر آن شدند که می توان با پهن ساختن کارزار اطلاعاتی در افغانستان و در میان قبایل پشتون در هند هم مانند چین، سازمان نیرومند انقلابی را ایجاد و دولت انقلابی را به پیروزی رساند. این بود که شبکه های جاسوسی شوروی در افغانستان و نوار مرزی به شدت و با همه توان فعال شدند.

روشن است لندن نمی توانست از دور نظاره گر از دست رفتن هند باشد. این بود که در پی روی کار آوردن رژیم طرف اعتماد مطلق خود در افغانستان گردید تا جلو رخنه کمونیسم به هند و جلو راهیابی روس ها به آب های گرم را بگیرد. این بود که برنامه ریزی برای روی کار آوردن یک دولت هوادار انگلیس در کابل آغاز گردید. در این راستا، در آغاز، آشوب جنوبی در 1924 برپا گردید که در راس آن ملای لنگ (ملا عبدالله) قرار داشت. چند سال بعد از آن در اواخر 1928، شورش مشرقی آغاز گردید و سرانجام هم امان الله خان در جنوری 1929 از سوی جنبش دهقانی شمال بر افتاد. روشن است در همه این رویدادها فاکتورهای داخلی هم نقش به سزایی داشتند. اما جان مطلب در آن است که انگلیسی ها توانستند ماهرانه از این عوامل به سود خود بهره بگیرند.

پس از آن انگلیسی ها بر آن شدند تا به یاری قبایل وزیری و مسعود هند نادر خان را در کابل بر تخت پادشاهی بنشانند. شوروی ها نیک می دانستند که با سرازیر شدن جنگجویان قبیله یی به افغانستان همه مسلح می شوند. این دقیقاً آرزوی بود که پیوسته در دل می پروراندند. راه اندازی جنبش مسلحانه پشتون ها در هند بزرگترین خواست استراتژیست های مسکو بود. پس از بر تخت نشستن نادر، هم خود نادر و هم انگلیسی ها تلاش های بسیاری به خرج دادند که تا دوباره قبایل را خلع سلاح نمایند. اما نتوانستند موفق شوند. روی هم رفته در جریان «اغتشاش» افغانستان، ده ها هزار میل سلاح به دست پشتون های نوار مرزی افتاده بود و شمار کل تفنگداران پشتون در هند بریتانیایی به دو صد هزار نفر بالا رفته بود. مقارن این زمان شوروی ها توانسته بودند شبکه های توانمند جاسوسی خود را در هند به میان بیاورند.

در آینده گستره قبایل به کارزار بزرگ نبرد مسلحانه در برابر ارتش سرکوبگر انگلیس مبدل شد. روشن است ناآرامی های مسلحانه در گستره قبایل به گونه دومینویی بر گستره پنجاب و بلوچستان و کشمیر و سپس بر سرتاسر هند تاثیر می افکند.

این گونه، انگلیسی ها با آن که موفق شدند در کابل نادر را روی کار بیاورند و برنامه های شوروی ها را خنثی بسازند، پس از پایان جنگ دوم دیگر توانایی آن را نداشتند تا گستره قبایل مسلح را نگه دارند. از دست دادن گستره قبایل، به معنای از دست دادن کنترل بر سرتاسر گستره مسلمانان در هند بود و همین گونه از دست دادن کنترل بر سرتاسر هند. این بود که صلاح را در آن دیدند که با تجزیه نمودن هند به دو بخش هندو نشین و مسلمان نشین، راه خود را پیش گیرند و نیمقاره را ترک گویند.

به گونه‌ی بی‌گناه می‌بینیم، نیرو گرفتن روز افزون کمونیست‌ها در چین و راه افتادن قطار انقلاب در این کشور، کاتالیزاتور برافروخته شدن بازی بزرگ و پویاتر شدن کمینترن و سازمان جاسوسی شوروی در افغانستان و گستره پشتون نشین هند و واکنش شدید لندن در برابر آن شد که زمینه سرنگونی رژیم امان‌الله خان را فراهم آورد. بحث دیگری است که عوامل داخلی تا چه اندازه به عنوان کاتالیزاتور پروسه را سرعت بخشیدند. همین گونه، مسلح شدن قبایل در جریان پروژه روی کار آوردن نادر خان، زمینه را برای مسلح شدن قبایل پشتون (در نتیجه ناآرام تر شدن اوضاع هند و سرعت بخشیدن به آزادی آن کشور) فراهم آورد. روشن است در تاریخ نویسی سنتی ما به دلایل مختلف، کمتر به این فاکتورها توجه شده است.

در ویکی پدیا می‌خوانیم: «در سال ۱۹۲۱ حزب کمونیست چین در شانگهای سازمان‌دهی شد، مائو عضو اصلی آن حزب شد و در هونان رهبری طرفداران این حزب را به عهده گرفت. حزب جدید در یک بخش پیشرو شکل گرفت. مائو در بخش پیشرو در شانگهای، هونان و کانتون و سازمان‌های کارگری و رعیتی فعالیت‌های زیادی انجام داد و یک موسسه آموزشی برای کارگران و کشاورزان تأسیس کرد.

در همان سال چیانگ کای شک بعد از مرگ سون یات سن سیاستمدار و رهبر انقلابی حکومت چین کنترل حکومت را به دست گرفت. عقاید چیانگ کای شک با خط مشی سون یات سن مغایرت کامل داشت و سال بعد کنترل ارتش ناسیونالیستی را به عهده گرفت. در سال ۱۹۲۷ چیانگ کای شک حکومت و عوامل آن را از کمونیست‌ها پاک کرد و افرادی که جزء حزب کمونیست بودند اخراج و زندانی شدند. او مائو را نیز به کوه‌های جنوب چین تبعید کرد. حزب کمونیست چین دست از فعالیت نکشید و یک ارتش پارتیزانی را تشکیل داد. سال ۱۹۲۷ مائو حرکت و جنبش کشاورزان را که خودش باعث آن بود، در هونان رهبری کرده و عقاید بالقوه‌اش را به بالفعل تبدیل کرد.

جنگ داخلی چین، تخصیص نظامی در کشور چین بین کومینتانگ (حزب ناسیونالیست چین) و حزب کمونیست چین بود. این جنگ در ۱۹۲۷ با تصفیه کومینتانگ از اعضای چپ و کمونیست توسط رهبر وقت آن، چیانگ کای شک، آغاز شد، کشاورزان و کارگران حزب کمونیست چین را حمایت می‌کردند و به این ترتیب کم‌کم حزب کمونیست چین به رهبری کشاورزان و کارگران رسید. حزب کمونیست چین در سال ۱۹۳۰ نیروی تقریباً عظیمی را فراهم کرد و به سوی شهرهای بزرگ پیش رفت و توانست چند شهر را به تسلط خود درآورد.

در پی تلاش‌های حزب کمونیست چین، ایالت کیانگسی نیز تحت کنترل مائو قرار گرفت و کم‌کم نیروهای حزب کمونیست چین قدرتمندتر شد.

در اکتبر ۱۹۳۵ مائو دستور راهپیمایی طولانی داد و پیرو دستور مائو، پارتیزان‌ها مسافت هزاران کیلومتر را پیاده‌روی کردند. به این وسیله مائو توانست تا حدی به منظورش برسد و یک حزب جدید در «بین‌آن» برقرار کند.»

از آن سو، آلمان هم بار دیگر همچون هیولای خفته از زیر ویرانه‌های جنگ جهانی در حال برخاستن بود. اوضاع هند هم بس آشفته و ناآرام بود. تنها روی کار آوردن یک رژیم دست‌نشانده در کابل می‌توانست منافع انگلیس را در هند تضمین کند. در یک سخن، لندن راهی جز از کنار زدن امان‌الله خان نداشت. این بود که با برنامه منظم آغاز به توطئه چینی کرد. در آغاز شورش‌هایی در جنوبی و سپس مشرقی به راه انداخته شد تا نیروهای اندک دولتی را در این ولایات سرگرم بسازند. سپس از نیروهای شمال برای براندازی امان‌الله خان و تصرف کابل تهی از نیروی نظامی بهره برداری نمودند. مقارن این هنگام، مردم که از دست ستم و جبر رژیم به جان رسیده بودند، در شمال دست به شورش زدند و موفق شدند دولت امان‌الله خان را براندازند.

امان‌الله خان پس از شکست در کابل، به قندهار گریخت و در این شهر در اندیشه بازآرایی و سر و سامان

دادن دوباره به نیروهای شکست خورده اش برآمد. در این هنگام هرات هنوز زیر فرمان نیروهای وفادار به او بود.

درست در این هنگام بود که در مسکو بر سر یک دو راهی قرار گرفتند: حمایت از رژیم نو امیر حبیب الله کوهدامنی معروف به بچه سقاء یا کمک به بازگشت امان الله؟ استالین، جنبش حبیب الله کلکانی را چیزی همچون جنبش دهقانی ارزیابی می کرد و خواستار حمایت از آن همچون بخشی از جنبش جهانی پرولتری بود. برعکس، چچیرین و کارا خان در وزارت خارجه بر آن بودند که این جنبش یک جنبش سنتگرای اسلامی است که رهایی امارت بخارا از چنگ کمونیست ها و باز گرداندن امیر گریزی بخارا را یک آرمان مقدس می پندارد و در نتیجه در صورت پاگیری برای شوروی خطرناک است.

اما مهم تر از این، چچیرین نیک می دانست که نخبگان پشتون افغانستان که به گونه سنتی پادشاهی را در انحصار خود دارند، به هیچ رو، فرمانروایی یک تاجیک را نمی پذیرند و آن غصب حق خود می شمارند. در نتیجه، هرگاه شوروی از رژیم تاجیکی حمایت کند، خطر این می رود که پشتون ها در بست به انگلیسی ها رو بیاورند. آن گاه شوروی با نیروی عظیم قبایل جنگجوی پشتون رو به رو می شود که مهار آن هزینه های بس بزرگی برای مسکو خواهد داشت. گذشته از این ها، چچیرین متفاوت از استالین نیک می دانست که افغانستان وارد عصر ناسیونالیسم شده است و اگر پشتون ها بر سر قدرت بمانند، دیر یا زود در اندیشه بازپسگیری سرزمین های از دست رفته خواهند برآمد. زیرا تشکیل ملت پشتون بدون یکجا شدن پشتون های هند و افغانستان ممکن نیست.

هر چه بود، چچیرین توانست استالین را قناعت بدهد. این بود که مشی حمایت از امان الله خان روی دست گرفته شد. هیات هایی با هوایمما از راه هرات به قندهار نزد امان الله خان فرستاده شد و به وی نوید حمایت مسکو داده شد. برنامه حمله به کابل ریخته شد. قرار شد امان الله از قندهار به سوی کابل مارش کند. همزمان دسته های ارتش سرخ همراه با غلام نبی خان چرخي نخست مزار را بگیرند و سپس از شمال به سوی کابل مارش نمایند. امان الله خان هم این پلان را تایید کرد. یعنی نخستین کسی که بود که از ارتش سرخ دعوت کرد تا وارد افغانستان شود.

دسته هشت صد نفری ارتش سرخ به فرماندهی پریماکف از راه پته حصار (پته کیسار) به همراهی نیروهای وابسته به غلام نبی خان چرخي که از جمع افغانستانی های باشنده آسیای میانه سازماندهی شده بودند؛ وارد مزار شریف شدند. هوایمماهای ارتش سرخ هم به شدت مواضع نیروهای موجود در مزار شریف را در تخته پل بمباران کردند.

پیش از ورود این دسته، استاد خلیل الله خلیلی مستوفی مزار که در اصل اداره شهر را در دست داشت، به خاک شوروی پناهنده شد. سپاهیان امیر حبیب الله کلکانی هم برای مقابله با نیروهای شوروی و چرخي وارد تاشقرغان (خلم) شدند. شمار این نیروها را تا 9 هزار نفر به فرمانداری وزیر دفاع می نویسند. مردم بومی هم به رهبری داملای عرب یکی از روحانیون بومی اعلام جهاد کردند. نیروهای ارتش سرخ با بهره گیری از هوایمماهای جنگی، توپخانه سبک و مسلسل ها و آتشبار ها ضربات بسیار سنگینی به نیروهای امیر حبیب الله کلکانی وارد آوردند و آن را تار و مار کردند. در آینده این شکست هرگز جبران شد و ستون فقرات ارتش امیر را خرد کرد. همه چیز طبق برنامه پیش می رفت. نیروهای مشترک ارتش سرخ و غلام نبی خان چرخي هم به سوی کابل پیش می رفتند. امان الله خان هم از قندهار با سپاه بزرگی به سوی غزنی مارش نموده بود.

اما در این جا دو حادثه غیر مترقبه پیش آمد، که شوروی ها انتظار آن را نداشتند. یکی این که مقارن این هنگام، سپاهیان امیر حبیب الله کلکانی به فرماندهی نایب سالار عبدالرحیم خان صافی، مامای استاد خلیلی به سوی هرات روان بود. شوروی ها چنین می پنداشتند که در هرات نیروی کافی برای پیروزی بر این سپاهیان هست و از ناحیه هرات مطمئن بودند. از همین رو، به هرات سپاهی نفرستاده بودند. اما در نزدیکی های هرات، لشکریان هراتی به رغم برتری عددی به نیروهای زیر فرمان عبدالرحیم خان صافی تسلیم شدند. این گونه هرات سقوط کرد و ارتباط میان شوروی و قندهار قطع گردید. در غزنی هم ناگهان نیروی پنج هزار نفری قبایل غلزایی از راه رسیده، بر نیروهای امان الله خان تاختند. بی چون و چرا باید در پشت پرده در این لشکرکشی دست ها انگلیس را دید و الا در شرایط افغانستان سوق و اداره نیرویی به این بزرگی بدون کمک خارجی و توزیع مبالغ هنگفت پول به به روحانیون و سران قبایل ممکن نمی باشد. از سوی دیگر، در میان خود نیروهای امان الله خان هم که در راس آن شخص مرموزی چون ماهیار وردکی قرار داشت، دست هایی کار می کردند.

شوروی ها درست پس از سقوط هرات به گونه نهایی درک کردند که عملیات ارتش سرخ و مارش به کابل دیگر بیهوده است. از همین رو، به نیروهای خود دستور عقب نشینی دادند. این بود که تلگرامی به امان الله خان فرستادند و به او پیام دادند که دیگر کار تمام است. درست امان الله خان پس از دریافت تلگرام شوروی ها به قندهار عقب نشینی کرد و سپس به هند بریتانیایی گریخت. روشن است این اعلامیه او که گویا به خاطر جلوگیری از خونریزی به هند می گریزد، جنبه تبلیغی دارد. زیرا نه تنها نشستن او بر تخت با ریختن خون پدرش آغاز شد، بل که پس از رفتن او هم کشور غرق رودبار خون گردید. همان گونه که نویسنده کتاب افغانستان در آتش نوشته بود: امان الله خان آتشی را برافروخت که شعله های آن سال های فروزان خواهد بود.

بخش پنجم:

با رفتن امان الله خان، افغانستان وارد فاز نوی از تاریخ خود شد. با ارزیابی همه جانبه اوضاع آن برهه، می توان گفت که روسیه در این دور بازی بزرگ هم مانند دوره های دوست محمد خان و شیرعلی خان شکست خورد و برعکس، انگلیسی ها به پیروزی دست یافتند. استراتژی انگلیس روی کار آوردن دولت های ناسیونالیستی وابسته به لندن در ترکیه، ایران و افغانستان بود. تا این دم، بریتانیا توانسته بود مصطفی کمال را در ترکیه و رضا خان را در ایران روی کار بیاورد. اما در افغانستان باید یک گام دیگر برداشته می شد تا رژیم امیر حبیب الله کلکانی بر انداخته شود و به جای آن یک رژیم دربست وابسته به انگلیس روی کار آورده شود.

پس از رفتن امان الله، روشن بود که بسیار زود نادر خان بر اورنگ پادشاهی بر کشیده خواهد شد. شایان یادآوری می دانیم که انگلیس و روسیه در جنگ جهانی اول موفق شدند، رژیم ارتجاعی خلافت عثمانی را از صحنه روزگار محو نمایند. زیرا اتحاد این رژیم با آلمان، خطر بزرگی را برای منافع هر دو کشور به بار آورده بود. این بود که این رژیم را برکنند و به جای آن دولت ناسیونالیستی مصطفی کمال را روی کار آوردند. این گونه، از کشور پهناور عثمانی، ترکیه کوچک کنونی بر جا ماند. برای انگلیس به ویژه اعمال کنترل بر منابع نفتی اعراب بسیار اهمیت داشت. این بود که در جزیره نمای عربستان چندین دولت عربی به وجود آوردند و در راس کشورهای عربی رهبران ارتجاعی قبایل را روی کار آوردند.

پیش تر نوشتیم که با به پادشاهی رسیدن امیر حبیب الله کلکانی، در مسکو بر سر یک دو راهی قرار گرفته بودند: حمایت از رژیم نو امیر حبیب الله کلکانی یا کمک به بازگشت امان الله؟ اما در فرجام تصمیم گرفتند از امیر حبیب الله کلکانی حمایت نکنند.

از سوی دیگر، این رژیم با یک مشکل بسیار بزرگ دیگر هم در بعد داخلی رو به رو بود که بازگونی آن را محتوم می ساخت. رهبری رژیم به دست عناصر تنگ نگر و متعصب مذهبی بود. درست این وضعیت

اجازه نمی داد که تاجیک های سنی با هزاره های شیعه با تکیه بر زبان مشترک در برابر پشتون ها متحد شوند. از آن سو، رقابت های سنتی تاجیک ها و ازبیک هم هر گونه نزدیکی این دو قوم را ناممکن ساخته بود. طرفه این که رژیم امیر حبیب الله در حین حالی که به شدت با قبیایل پشتون درگیر بود، چند بار هم به هزارستان لشکرکشی کرد. در حالی که هیچ خطر استراتژیکی از ناحیه هزاره ها هستی آن را تهدید نمی کرد.

(باید یادآور شد که در آینده نیز عین چیز در دوره مجاهدان تکرار شد. به عین دلایل. چون رهبری دولت در دست عناصر اخوانی بود؛ در حین حالی که با پشتون ها به شدت درگیر بودند؛ هم با هزاره ها درگیر شدند و هم با ازبیک ها جنگیدند که در فرجام منجر به بازگونی دولت شان شد. در این حال نه رژیم امیر حبیب الله کلکانی کدام متحد خارجی داشت و نه رژیم مجاهدان. امریکا، ترکیه، پاکستان و عرب ها رژیم مجاهدان را نمی خواستند. خود رژیم هم به دلیل رقابت های مذهبی با ایران کنار نیامد. با روسیه نیز نتوانست زبان مشترک پیدا نماید.)

هر چه بود، انگلیسی ها توانستند به کمک ملیشه های وزیر ی هند که شمار آنان را 15 هزار نفر تخمین می زنند، امیر حبیب الله کلکانی را براندازند و نادر خان را به ارگ بیاورند. در این حال شوروی ها صحنه را از دور نظاره می کردند. با روی کار آمدن نادر خان، عصر تازه یی از تاریخ کشور آغاز شد. نادر خان توانست با بهره گیری از کمک های سرشار نظامی و مالی انگلیس هم نیروهای وفادار به امیر حبیب الله کلکانی و هم نیروهای وفادار به امان اله خان را سرکوب نماید و در کشور یک رژیم پلیسی و سرکوبگر را فرمانفرما سازد. هر چه بود، نادر پس از چندی ترور شد. نشانه هایی هست که شاید سرویس های اطلاعاتی شوروی و آلمان در ترور او دست داشتند.

تا جنگ جهانی دوم باز هم در افغانستان یک دوره آرامش نسبی حاکم گردید. دلیل این کار، کنار آمدن شوروی و انگلیس در برابر خطر مشترک از ناحیه آلمان بود. با این هم در این دوره شاهد فعالیت های بسیار شدید اطلاعاتی سرویس های جاسوسی انگلیس، شوروی و آلمان در کشور هستیم. (برای به دست آوردن اطلاعات بیشتر در زمینه نگاه شود به کتاب نبرد افغانی استالین).

پس از جنگ جهانی دوم، تحولات بزرگی در جهان رونما گردید. آلمان فاشیستی شکست خورد و جای انگلیس را در کشاکش های جهانی امریکا گرفت. درست در همین دوره، عصر جدید کشاکش های جهانی میان دو ابر قدرت شوروی و امریکا آغاز گردید که در همه عرصه ها: اقتصادی، سیاسی، ایدئولوژیک، نظامی، کیهان و ... به راه افتاد. مسابقات تسلیحاتی آغاز گردید و با توجه به دستیابی دو قدرت بزرگ به جنگ افزارهای هسته یی، رقابت در این عرصه هم با شدت آغاز گردید.

در این دوره امریکا طبق دکترین مونرو در گام نخست در اندیشه متحد ساختن قاره امریکا زیر شعار پان امریکن ایسم بود. گذشته از این ها برای امریکا، اروپا اهمیت بسیار داشت تا بتواند آن را همچون متحد خود در رقابت با شوروی در کنار خود داشته باشد. با توجه به ویرانی اروپا در جنگ، امریکا ناگزیر شد با پلان مارشال به بازسازی زیرساخت ها اروپا بپردازد. این گونه زمینه برای آرایش پیمان اتلانتیک شمالی یا ناتو فراهم آمد. در برابر آن پیمان وارسا از سوی شوروی آرایش یافت. در پهلوی این ها، برای امریکا تقویت کشورهای چپان، کوریای جنوبی، اندونیزیا، مالیزیا، سنگاپور، ایران، ترکیه و کشورهای عربی از اولویت برخوردار بود.

یکی از پروژه های دیگری که پس از جنگ در منطقه خاور میانه عربی به منظور کنترل میدان های نفتی

پیاده شد، به وجود آوردن کشور مصنوعی اسرائیل بود.

آن چه مربوط به کشور ما می‌گردد: انگلیسی‌ها پس از جنگ جهانی دوم، ناگزیر گردیدند استقلال هند را به رسمیت بشناسند. اما در این حال، پیش از ترک هند، برای تامین منافع شان، به سال 1947 هند را تجزیه و کشور نوی را در به نام پاکستان (استوار بر دو نشانه نظامی گیری و اسلامیسیم تندرو و رادیکال) به وجود آوردند. هدف انگلیس از این کار چند چیز بود: یکی این که نیک می‌دانستند که هند در آینده خواه مخواه به یک ابر قدرت مبدل خواهد شد. پس هر چه کوچک تر، به همان اندازه بهتر. از سوی دیگر، این هراس وجود داشت که با توجه به سنت های دولتداری مسلمانان در هند، دیر یا زود قدرت در این کشور به دست مسلمانان خواهد افتاد. از همین رو، مسلمانان پاکستان را در سه واحد سیاسی مختلف تقسیم کردند. هند، پاکستان و پاکستان شرقی که پسان ها به بنگله دیش مسما شد. از سوی دیگر، باید سد استواری در برابر رخنه شوروی ساخته می‌شد تا جلو رسیدن آن را به آب‌ها گرم بگیرد.

هرچه بود، در آن هنگام افغانستان برای امریکا اهمیت درجه اول نداشت. همه تلاش های شاه محمود خان برای نزدیکی به امریکا هم نتیجه نداد. این بود که پس از مرگ استالین، افغانستان دو باره به سوی شوروی گرایش پیدا کرد. مگر در عین حال با دقت مشی بیطرفی را دنبال می‌کرد. زیرا از یک سو با شوروی همسایه بود و از سویی دیگر، برای وقایه نمودن خود از خطر تهاجم شوروی باید با غرب هم روابط حسنه می‌داشت.

به نوبه خود، در دوره خروشچف، شوروی بار دیگر فارورد پالیسی را در جهان پیش گرفت. در دوره استالین، شوروی به کشور پرده آهنین شهرت داشت. زیرا استالین دوست نداشت که با کشورهای خارجی مراودات زیادی داشته باشد. از این رو، شوروی را از جهان ایزوله کرده بود. برعکس، خروشچف با همه توان در برابر اردوگاه غرب به رهبری امریکا به میدان برآمد.

در دوره پس از جنگ جهانی دوم، در جهان دو اردوگاه رویاروی هم آرایش یافته بودند: اردوگاه کشورهای سوسیالیستی به رهبری شوروی و اردوگاه کشورهای سرمایه داری به رهبری امریکا.

استراتژی شوروی در این برهه، پشتیبانی از جنبش های رهایی بخش ملی در جهان و حمایت از رژیم های ناسیونالیستی بود. این بود که با پشتیبانی شوروی در جهان رژیم های ناسیونالیست با سمتگیری های سوسیالیستی پدید آمده بود.

به ویژه، رژیم های بعثی در عراق و سوریه، رژیم پان عربیستی ناصر در مصر و رژیم های ناسیونالیستی در لیبیا، الجزایر و....

این در حالی بود که امریکا از رژیم های سنتی و به شدت محافظه کار عرب مانند رژیم های وهابی سعودی و دیگر کشورهای عربی حمایت می‌کرد.

پس از مرگ استالین و روی کار آمدن خروشچف، شوروی سیاست خود را در قبال افغانستان هم بازنگری کرد. از طرف افغانستان در مراسم خاکسپاری استالین، سردار داوود خان به سال 1952 به مسکو رفته بود. تا کنون کسی نمی‌داند که در گفتگوهای محرمانه میان داوود خان و شوروی ها چه گذشته بود. اما می‌توان گمان برد که شوروی ها به او وعده های حمایت همه جانبه و همین گونه کمک به تاسیس ارتش نیرومند مدرن و حمایت از داعیه پشتونستان را داده باشند. قرآینی هست دال بر این که حزب ناسیونالیستی ویش زلمیان یا جوانان بیدار که با حمایت سیاسی داوود

خان و حمایت مالی مجید زابلی در ۱۹۴۷ تشکیل شده بود، مورد توجه شوروی قرار گرفته و از آن برای دامن زدن به مساله پشتونستان بهره برداری می نمود .

در کل دوره پس از نادر خان تا دوره دموکراسی یعنی نزدیک به سه دهه اوج تبارگرایی افراطی در کشور شمرده می شد. در این دوره ها از پادشاه و صدر اعظم گرفته تا همه وزیران و والیان و فرماندهان نظامی و سفیران و ... همه پشتون، بیشتر محمدزایی بودند. در وزارت خارجه تنها پشتون های محمدزایی حضور داشتند. حضور نمایندگان سایر اقوام بسیار کم و تنها در صورتی می بود که همسران محمدزایی می داشتند. در یک سخن، بی عدالتی بیداد می کرد .

درست در دوره صدارت داوود بود که سیاست پشتونستان خواهی در افغانستان در راس سیاست خارجی قرار گرفت و اولویت درجه اول یک شد. در حالی که در این برهه امریکا با ایجاد پیمان منطقه بی سیتو به تحکیم مواضع خود در ترکیه که عضو ناتو شده بود و نیز رژیم پهلوی در ایران و رژیم نظامی پاکستان پرداخت.

با توجه به این که انگلیس با ایجاد کشور پاکستان سد بزرگی در نفوذ برابر شوروی به سوی هند و آب های گرم ساخته بود، روشن بود باید سیاست شوروی شکستادن این سد می بود. این بود که داعیه پشتونستان در افغانستان با سرمایه گذاری بزرگ شوروی دامن زده شد. یعنی باید پاکستان تجزیه و نابود و میان هند و افغانستان تقسیم می شد و بلوچستان و مناطق پشتون نشین آن به افغانستان الحاق می گردید. تنها این گونه می شد که شوروی به اب های گرم برسد. از سوی دیگر، شوروی هراس داشت که دیر یا زود پاکستان به تخته خیز امریکا به سوی آسیای میانه مبدل خواهد شد. پس چه بهتر که در نطفه خنثی شود .

در اواخر سال های دهه شصت میلادی تحول دیگری در عرصه سیاست های جهانی رخ داد که عبارت بود از دستیابی کشورهای اسلامی به درآمدهای سرشار نفتی. این گونه یک عامل نو در سیاست جهانی پدید آمد .

صنعت نفت در ایران پیشتر از کشورهای عربی به شگوفایی رسید. این بود که ایران در دوره رضاشاه به یک ابر قدرت منطقه بی مبدل گردید .

شاه تلاش ورزید با ارزانی کمک های سرشار میلیاردی پاکستان و افغانستان را به وی خود بکشاند و یک اردوگاه نو پان آریاییستی در برابر پان عربیسم هوادار شوروی با اشتراک پاکستان و افغانستان تشکیل دهد. این بلندپروازی شاه وضعیت نوی را در منطقه به وجود آورد که شوروی را سخت خشمگین ساخت. گام نخست در این راستا، کنار زدن داوود متمایل به شوروی از کرسی نخست وزیری افغانستان بود. درست در دوره داوود بود که شوروی موفق شد با تجهیز نیروهای مسلح افغانستان با جنگ افزارهای مدرن و سرمایه گذاری در پروژه های بزرگ عام المنفعه در افغانستان در دستگاه دولتی افغانستان به شدت نفوذ نماید. در این دوره شوروی ها توانستند به شدت به اندیشه های ناسیونالیستی در افغانستان دامن بزنند .

در این حال، بیشتر بازماندگان رژیم امان الله خان و پشتون های غلزاری را به سو خود جذب کنند. با توجه به این که در ایران یک رژیم هوادار امریکا روی کار بود، تبلیغات پر دامنه بی هم بر علیه ایران روان بود. در کل جو سیاسی آن دوره در افغانستان، دشمنی با پاکستان و نفرت داشتن از ایران بود. در عین حال، گرایش دادوود به سوی شوروی، امریکا را هم سخت نگران ساخته بود. این بود که ظاهرشاه را سخت زیر فشار گرفتند تا داوود را کنار بگذارد. این بود که شاه مصمم به کنار گذاشتن داوود شد. هر چه بود، با کنار رفتن داوود عصر نوی در افغانستان آغاز گردید که به دوره دموکراسی شهرت یافت.

بخش ششم:

کنار رفتن داوود خان از صحنه سیاسی کشور، حادثه بسیار شایان توجهی بود و نوعی چرخش- چه در عرصه سیاست خارجی و چه داخلی به شمار می رفت. دوره پس از کناره گیری داوود از کرسی صدرات عظمی تا کودتای 26 سرطان و تبدیل نظام شاهی به جمهوری را در تاریخ نوین کشور به نام دهه دموکراسی یاد کرده اند. برخی هم آن را به کنایه دموکراسی تاجدار می خوانند.

درست در دهه دموکراسی بود که ظاهر شاه همچون رهبر کشور تبارز کرد. پیش از این، تنها یک شاه نمادین (سمبلیک) بود.

در آغاز، قدرت در دست سه عموی وی- هاشم خان، شاه محمود خان و شاه ولی خان بود که این دوره را به نام دوره اعمام او یاد می کنند. در دوره صدارت داوود، قدرت در واقع در دست داوود و برادرش- سردار نعیم بود. این دوره را به نام دوره بنی اعمام او یعنی پسران عمویش یاد می کنند. هم دوره هاشم خان و شاه محمود خان و هم دوره داوود و نعیم از سیاهترین دوره های تاریخ نوین کشور به شمار می روند. در این دوره ها دیکتاتوری فردی و قومی بیداد می کرد. همه قدرت در دست خانواده شاهی متمرکز بود. تعصب و ستمگری مشی رسمی دولت را تشکیل می داد. مطبوعات کاملاً دولتی بود. از دموکراسی، آزادی رسانه ها، احزاب و گروه های سیاسی و... خبری نبود. کوچکترین صدای اعتراض هم به شدت سرکوب می شد. شمار بسیاری از عدالت خواهان و نوگرایان با غل و زنجیر در کنج زندان های قرون وسطایی در سخت ترین شرایط بسر می بردند. حقوق بشر اصلاً رعایت نمی شد. صلاحیت ها و اختیارات مطلقاً در دست صدراعظم و خاندان شاهی بود. هیچ کسی هم حق کوچکترین اعتراض و انتقاد را نداشت. همه کرسی های وزارت ها، والیان، فرماندهان ارشد نظامی، سفیران و... در دست پشتون های محمدزایی (تا جایی هم پشتون های غلزایی و بسیار کم نمایندگان سایر اقوام بود) در یک سخن، یک تبارگرای رژیم پلیسی، سرکوبگر و طراز استالینی در کشور حاکم بود.

ظاهر شاه با راندن داوود، با توجه به اوضاع جهانی، منطقه و داخلی کوشید یک رشته اصلاحات اساسی را به میان بیاورد. زیرا دیگر ادامه نظام دیکتاتوری فردی و ستمگری مطلق قومی ممکن نبود. توسعه دموکراسی در جهان، پیشرفت های برق آسا در همه عرصه ها، بیداری آسیا، پیشرفت های اجتماعی، اقتصادی و سیاسی در کشورهای همسایه ایران و هند و حتی پاکستان، افزایش نارضایتی ها در داخل کشور، بلند شدن فریادهای دادخواهی و عدالت از سوی نمایندگان توده های میلیونی اقوام غیر پشتون؛ همه و همه ایجاب می کردند که اقدامات اصلاحی روی دست گرفته شود.

در عرصه سیاست خارجی، از چند در دوره داوود، افغانستان همچون یکی از بنیادگذاران جنبش عدم تعهد تبارز کرده بود؛ با این هم گرایش بیشتر به سوی شوروی داشت. ظاهر خان کوشید، با فاصله گرفتن از شوروی و نزدیک شدن به ایران شاهنشاهی و کشورهای عربی، تا اندازه یی دوباره تعادل و توازن را در عرصه سیاست خارجی برقرار نماید.

از سوی دیگر، زیر فشار امریکا و نیز با توجه به وعده کمک های سرشار مالی رضا شاه، از مساله پشتونستان فاصله بگیرد.

در این هنگام رقابت های شرق و غرب، در سرتاسر جهان شدت گرفته بود. در ویتنام امریکا با رژیم ویتنام شمالی که از حمایت شوروی و چین برخوردار بود، در گیر نبرد بود. در خاور میانه اسرائیل با حمایت امریکا و انگلیس با رژیم های ناسیونالیستی عرب مانند ناصر در مصر، اسد در سوریه و غیر مستقیم رژیم بعثی عراق در گیر بود.

در این هنگام هند به رهبری در آغاز جواهر لعل نهرو و سپس ایندیپرا گاندی به سوی شوروی گرایش داشت. اما روابط شوروی و چین (به رهبری مائو تسه دونگ) سخت تیره بود. ترکیه عضو ناتو بود و ایران از هم پیمانان نزدیک امریکا به شمار می رفت .

شاه در برنامه داشت تا اتحادیه یی میان ایران، افغانستان و پاکستان به نام اتحادیه پان آریایستی تشکیل بدهد. استراتژی شاه چنین بود که با دادن دو میلیارد دالر به افغانستان و دو میلیارد دالر به پاکستان، زخم خونین پشتونستان را از ریشه برکند. در آن هنگام این مبلغ برای افغانستان یک رقم نجومی شمرده می شد. اگر با معیارهای امروزین بسنجیم، در حدود بیست میلیارد دالر . این مبلغ درست دو برابر مجموع کمک های شوروی به افغانستان در دوره صدارت داوود بود. شوروی در دوره نخست وزیری داوود تمویل پروژه های زیرساختی بسیاری را به عهده گرفته بود: مانند کشیدن شاهراه کابل- مزارشریف از طریق سالنگ، ساختن شاهراه هرات- قندهار، کارخانه های کود و برق مزار، جنگل کابل، بند برق نغلو، سیلوهای کابل و پلخمری، پایگاه های هوایی بگرام و شیندند (اسفزار) و نیز تجهیز ارتش افغانستان با هواپیماهای جنگی، بالگردها، زره دارها و زره پوش ها، آتشبارها، موشک ها و پدافند هوایی و رادرها

در یک سخن، ظاهرشاه از مواضع پیشین افغانستان در قبال پاکستان عقب نشینی نمود و قرار شد پس از این بیشتر از کمک های مالی ایران بهره مند شود تا شوروی. با این هم شوروی ها کماکان کار پروژه هایی را که آغاز نموده بودند، ادامه می دادند.

شاه در عرصه سیاست داخلی هم اصلاحاتی به میان آورد. نخستین گام عملی در این راستا، گماشتن داکتر محمد یوسف به کرسی صدراعظم بود. این نخستین باری بود که در تاریخ کشور، کسی بیرون از خاندان پادشاهی صدراعظم می شد. داکتر یوسف از تحصیل یافتگان آلمان و آدم روشنفکر و تکنوکرات و دارای دید باز و وسیع و اندیشه مترقی بود. درست در دوره او بود که به سال 1964 قانون اساسی نو کشور تصویب شد. این قانون اساسی نسبت به قانون های اساسی گذشته گام بلندی به پیش بود که در آن به برخی از مبانی دموکراسی توجه صورت گرفته بود. برای مثال، ظاهرا با تکیه بر این قانون، دیگر کسی از خاندان شاهی حق تصدی کرسی صدرات را نداشت. یعنی تا اندازه یی انحصارگرایی در قدرت را کاهش می داد. برخی از تحلیلگران چنین می پندارند که ظاهرخان به عمد و قصد، برای جلوگیری از به قدرت رسیدن دوباره داوود خان، تصمیم گرفته بود، دیگر از خاندان شاهی کسی را صدراعظم نسازد. اما در آینده ناگزیر گردید، به این تصمیم خود پشت پا بزند . به احزاب سیاسی برای نخستین بار اجازه فعالیت های علنی داده شد. مطبوعات هم از انحصار دولت برآمد ...

در این جا باید خاطر نشان بسازیم که در سراسر سال های دهه دموکراسی، داوود خان فرصت طلبی را پیشه ساخته، همچون مار زخمی در صدد گرفتن انتقام از ظاهر شاه بود. داوود پسر عم و شوهر خواهر شاه می شد. او در گذشته در کرسی های استاندار نظامی جنوبی، فرمانده پادگان کابل، وزیر دفاع و صدراعظم کار کرده بود و در میان ارتش از نفوذ بسیار بالایی برخوردار بود. بی چون و چرا شمار بسیاری از بازماندگان رژیم امان الله خان هم پشت و پناهی جز او نداشتند و از همین رو، گرد او جمع شده بودند. شوروی ها هم برای این که اجنت های شان از گزند محفوظ بماند، همه را به نوعی زیر چتر حمایتی داوود آورده بودند . همان گونه که گفتیم، داوود توانسته بود با دامن زدن به مساله پشتونستان و مسایل ناسیونالیستی، شمار بسیاری از اعضای جنبش جوانان بیدار (ویش زلمیان) را به سوی خود جلب کند. در دهه دموکراسی بسیاری از اعضای این جنبش مانند تره کی و انگار از سوی شوروی ها جذب شده، به سود شوروی، علیه غرب، پاکستان و ایران فعالیت می کردند .

هر چه بود، داوود به هیچ یک از حکومت های تشکیل شده پس از خود مجال نفس کشیدن نمی داد و پیوسته این حکومت ها را زیر فشار جانکاه می گرفت. برای مثال؛ حکومت داکتر یوسف را با برانگیختن دانشجویان به راه اندازی راهپیمایی ها و یورش به ساختمان شورای ملی در عمل وادار به کناره گیری کرد. همین گونه حکومت های غربگرای میوندوال و داکتر عبدالظاهر (پدر احمد ظاهر آواز خوان معروف) هم با توطئه ها و دسایس داوود از میان رفتند.

در این بایسته یادآوری می دانیم که بزرگترین اشتباهی که در قانون اساسی صورت گرفت، رسمی ساختن زبان پشتو بود که با کارگردانی داوود از پشت پرده با حمایت شوروی از بیرون و توسط عناصر افراطی ناسیونالیست که در دوره داوود پا به میدان سیاست گذاشته بودند، از درون عملی شد. تا جایی که من از زبان بسیاری از آگاهان شوروی شنیده ام، در پشت پرده، این کارزار را شوروی ها کارگردانی می کردند. زیرا به هر پیمان که به ناسیونالیسم پشتون در افغانستان دامن زده می شد، به همان پیمان، افغانستان از پاکستان و ایران دورتر می شد و در عین زمان، پشتون ها به شوروی نزدیک تر می شدند و زمینه سربازگیری از جمع جوانان تندرو و رادیکال پشتون در احزاب هوادار شوروی بیشتر فراهم می شد. یعنی این کار، یک توطئه بسیار آگاهانه و برنامه ریزی شده بود که با مهارت در عمل پیاده شد.

در آغاز، برنامه اولتراناسیونالیست های پشتون به تحریک شوروی ها چنین بود که باید زبان پارسی کاملاً کنار گذاشته شود و به جای آن زبان پشتو به عنوان زبان رسمی و زبان ملی اعلام شود. آن ها برای این کار، چند دلیل می آوردند. یکی این که ادعا داشتند که پشتون ها در افغانستان اکثریت مطلق هستند (این در حالی بود که در کشور اصلاً هیچگاهی آمار گیری صورت نگرفته بود و بنا به حدس و گمان ها در آن برهه پشتون ها تنها در حدود 40 درصد باشندگان را می ساختند که در سال های اخیر این رقم به خاطر تلفات سنگین به یک سوم جمعیت یعنی در حدود 33 درصد کاهش یافته است). از این رو، زبان پشتو باید همچون زبان اکثریت، به عنوان تنها زبان رسمی و ملی کشور اعلام گردد. سپس هم طبق قانون اساسی در سرتاسر کشور به گونه اجباری تدریس شود و زبان رسمی و اداری گردد. دلیل دوم شان این بود که زبان پارسی، زبان بومی کشور ما نیست و زبان ایرانی های اجنبی است که پس از اشغال ایران از سوی اعراب، توسط ایرانیان گریزی و نیز موالی به سرزمین افغانستان آورده شده است. از این رو، زبان پشتو که زبان بومی و اصیل کشور است، باید رسمیت بیابد. (در این حال فراموش می کردند، که زبان پارسی نو یا پارسی دری، نخست در سیستان، خراسان و فرارودان و کابلستان به شگوفایی رسیده و به گستره ایران کنونی رفته بود). آوند دیگر این گروه این بود که ادعا می کردند اقوامی چون تاجیک، هزاره، ازبیک، ترکمان و... از ماوراالنهر به خاک افغانستان آمده و بیگانه و مهاجر هستند. برعکس، پشتون ها مالکان اصلی و بومی این سرزمین می باشند. (این در حالی بود که بنا به همه مدارک و شواهد تاریخی، تاجیک ها باشندگان بومی این سرزمین بودند و پشتون ها خود پس از تهاجم مغول از کوه های سلیمان به این جا مهاجرت کرده بودند).

دلیل دیگر این گروه چنین بود که چون افغانستان کشوری است که آزادی آن را میرویس خان و احمدشاه درانی از ایرانی ها گرفته اند و بنیادگذار دولت افغانستان پشتون ها هستند، این دولت میراث نیاکان افغان ها شمرده می شود و باید به پشتون ها تعلق داشته باشد. (در این حال فراموش می شد که میرویس خان اصلاً از تورکی زبانان آسیای میانه است و دوات درانی هم هیچگاهی به نام افغانستان یاد نشده بود و همچون یک دولت خراسانی و ایرانی شمرده می شد. همچنین هرگز یادآوری نمی شد که افغانستان، کشوری است که از سوی انگلیسی ها در میانه های سده نهم به مان آورده شده است.)

فشرده سخن، هر چه بود، در اثر ایستادگی نمایندگان سایر اقوام و بالا شدن فریادهای اعتراض در سرتاسر کشور، این برنامه عملی نشد. اما هواداران داوود خان توانستند، قانون اساسی را به سود خود تغییر بدهند. به این شرح که زبان پشتو به عنوان زبان ملی و زبان فارسی که در قانون اساسی دیگر دری نام گرفته بود؛ به عنوان زبان رسمی اما دوم کشور تثبیت گردید. (این در حالی بود که دری خواندن زبان پارسی هم به لحاظ تاریخی درست نبود. باید حد اقل پارسی دری گفته می شد.)

به هر رو، این کار برای سرنوشت و آینده کشور فوق العاد خطرناک بود و کشور را به سوی نفاق، افتراق، انشقاق و دو دستگی و حشتناکی سوق داد و منشای فتنه های فراوانی در آینده گردید که تا به امروز در آتش آن می سوزیم .

نخست این که زبان پارسی از قدیم به گونه طبیعی زبان مشترک همه باشندگان به شمول پشتون ها بود و به قوم خاصی تعلق نداشت. به هیچ وجه نمی توان گفت که این زبان، زبان انحصاری تاجیک ها یا هزاره ها بوده باشد. زبان پارسی، زبان دوم پشتون ها و زبان فرهنگی و رسمی شان بود. زیرا پشتون (افغان ها) تا زمان پیر روشن از خود خط و کتابت نداشتند و به زبان پارسی می نوشتند. دو دیگر، زبان پارسی یکی از زبان های بسیار مهم و زنده جهان و دارای ادبیات کلاسیک بسیار نیرومند است. در برابر؛ زبان پشتو، زبان بسیار ضعیف و فاقد ادبیات کلاسیک و فاقد توانایی بازی نمودن نقش زبان بین القومی در یک کشور چند قومی و چند زبانی بود و است.

از این ها که بگذریم، به زبان پشتو غیر عادلانه یک امتیاز استثنایی داده شده بود. یعنی آن را در قانون اساسی زبان ملی معرفی نموده بودند. این در حالی بود که همه زبان های باشندگان کشور زبان های ملی اند. این موضوع نیز نارضایتی هایی بسیاری را بر انگیخت، از همین رو بود که در آینده دولت های بعدی ناگزیر گردیدند عقب نشینی و این اشتباه را اصلاح نمایند. چنان چه در فرمول بندی های آینده چنین نوشتند: از جمله زبان های ملی کشور، پشتو و دری زبان های رسمی می باشند .

هر چه بود، با مطرح شدن زبان پشتو به عنوان زبان اول و راندن زبان پارسی به جایگاه دوم، اهداف شوروی ها که با اهداف اولتراناسیونالیست های پشتون گره خورده بود، برآورده شدند. برای شوروی بسیار مهم بود که به هر بهایی که شده از نزدیک شدن افغانستان به ایران و پاکستان جلوگیری کند و نگذارد، آتشی را که در مساله پشتونستان بر افروخته اند؛ خاموش شود.

فشرده سخن، این شگرد، باشندگان کشور را به گونه ناروایی به دو بخش پشتو زبان و غیر پشتو زبان تقسیم کرد. دو دستگی بی که در آینده بسیار برای کشور گران تمام شد و اکنون کشور را در آستانه تجزیه و فروپاشی محتوم قرار داده است و بسیار دشوار می نماید بتوانیم جلوی این فروپاشی را بگیریم . دشواری در این است که برای تشکیل یک ملت واحد، داشتن یک زبان واحد و سراسری بسیار مهم است. اگر این دو دستگی و افتراق به میان آورده نمی شد، به گمان بالا امروز یک گام به ملت شدن نزدیک تر بودیم. اما با این کار فرسنگ ها از مبدل شدن به ملت واحد دور رفتیم. (دردمندانه اکنون با ترفند تازه اشرف غنی احمدزی و درج اجباری کلمه افغان در شناسنامه ها یک شیار دیگر هم بر پیکر کشور افزوده شده است. یعنی این بار کشور را به دو بخش افغان و غیر افغان تقسیم نموده اند که فوق العاده خطرناک است).

به هر رو، پس از تصویب قانون اساسی، در کشور چند حزب سیاسی تشکیل شد که مهم ترین آن ها حزب دموکراتیک خلق (که در آینده نخست به دو حزب خلق و پرچم و پسان ها به چندین گروه و سازمان فروپاشید) بود. این حزب با کارگردانی شوروی و حمایت مالی و سیاسی ان کشور تشکیل شد. در شالوده حزب بیشتر بازماندگان رژیم امان الله خان، بقایای جنبش ویش زلمیان (جوانان بیدار) و اعضای سازمانی به نام اتحادیه پشتونستان که از سوی داوود خان حمایت و رهبری می شد؛ و نیز شماری از جوانانی که خواستار تحولات بنیادی و رادیکال در جامعه بودند؛ قرار داشتند .

و اما در جناح راست، احزاب اسلامگرایی هم تشکیل و به روی صحنه آمدند. گروه هایی از اهل تشیع در محور حسینییه ها آغاز به پویایی های سیاسی نمودند که رهبری آن ها به دست روحانیون آموزش یافته در حوزه های علمی نجف و قم بود .

همین گونه در دانشکده شرعیات کابل، نخستین هسته جنبش اسلامگرای دارای اندیشه های اخوانی به میان آمد که در راس این جنبش استادان تحصیل کرده در الازهر مصر قرار داشتند. این جنبش با حمایت سیاسی و مالی کشورهای عربی بسیار به سرعت به یک جنبش نیرومند مبدل شد و موفق شد هم از دانشجویان

دانشگاه کابل و هم از دارالعلوم های حنفیه پغمان و اسديه مزار شريف و هم از جمع روحانيون سنتي مساجد سربازگيري نمايد .

در اين سال ها سازمان استخبارات نظامي شوروي كار بسيار گسترده يي را براي جلب و جذب افسران جوان به ويژه در واحد هاي بسيار مهم نيروهاي مسلح مانند پيلوت هاي نيروي هوايي و افسران يگان هاي زره يي پيش مي برد. سالانه شمار بسياري از افسران جوان براي آموزش هاي نظامي به شوروي فرستاده مي شدند كه برخي از آنان از سوي شوروي ها جذب شده بود. ك. گ. ب هم دست اندر كار جلب و جذب كادرهاي سازمان اطلاعات و امنيت كشور به نام مصونيت ملي بود .

شوروي ها كما في السابق پويابي هايي در برخي از سازمان ها مانند پشتو تولنه داشتند .

داوود خان فعاليت هاي خود را از طريق داکتر حسن شرق، انجام مي داد. در حزب خلق بيشتري پشتون هاي غلزايي گرد آمده بودند مانند تره كي و امين. اما در پرچم بيشتري پشتون هاي دراني و تاجيك ها و هزاره ها عضويت داشتند.

ظاهر خان از پا گرفتن روز افزون جنبش پشتونستان خواهي و فربه شدن پشتونيسم افراطي به ويژه در ميان پشتون هاي غلزايي كه ديگر پايه هاي نظام شاهي را به لرزه انداخته بودند؛ سخت به هراس افتاده بود. از سوي ديگر، به دليل پيوندهاي خانوادگي، توان جلوگیری از پويابي ها داوود را هم نداشت. در عين حال از شوروي ها هم هراس داشت . اما به شدت از سوي امريكا زير فشار بود كه بايد هر چه سريع تر وارد عمل شود و مساله پشتونستان را با پاكستان يك طرفه كند و به چشم پوشي از فعاليت هاي ويرانگرانه عناصر تندرو پشتون هاي غلزايي پايان دهد. شايان ياداوري است كه شماری از پشتون هاي دراني هوادار امان الله خان هم در زير چتر حمايتي شوروي فعاليت داشتند .

ظاهر شاه، براي خاكستر پاشيدن به روي آتش خشم داوود خان، در آغاز ناگزير گرديده بود، يك مهره نزديك به داوود يعني نور احمد اعتمادي را به جاي داکتر ظاهر صدراعظم بسازد. دليل اين كار، آن بود كه داوود در تفسيقات خانداني قدرت، كرسی نخست وزيري را حق خود مي دانست. زيرا تخت شاهي به پسر عموي ظاهر خان تعلق گرفته بود . در گذشته نيز به پدرش سردار عزيز خان كدام كرسی بزرگ دولتي نرسیده بود. او را به كرسی سفارت به برلين فرستاده بودند كه در آن جا از سويي يكي از هواداران امان الله خان و خاندان چرخي ترور شده بود . اما اعتمادي شخص نرم و استراحت طلب بود و زير تاثير داوود خان بود و براي مهار داوود به يك صدراعظم نيرومند و مصمم بيرون از خاندان شاهي نياز بود. اين بود كه داکتر موسی شفيق، پسر يكي از روحانيون ننگر هاري به نام كاموي را كه در مصر تحصيلات مذهبي و سپس هم در غرب در رشته حقوق درس خوانده بود؛ و از حمايت روحانيون محافظه كار و سنتگرا برخوردار بود، به مقام نخست وزيري گماشت .

موسى شفيق، در يك موضعگيري راديكال اعلام كرد كه افغانستان نبايد قرباني پشتونستان شود. او به سرعت با ايران و پاكستان كنار آمد و تدبيرهايي را براي کوتاه كردن دست شوروي از افغانستان روي دست گرفت. در دوره او امير عباس هويدا- نخست وزير ايران به كابل آمد و قرار دادی میان دو کشور به امضاء رسيد كه بر اساس آن به دعواي دو کشور بر سر آب رود هلمند و ميزان حقايق ايران پايان مي داد. ايران هم اعلام داشت كه هزينه خط آهن ايران- افغانستان - پاكستان را خواهد پرداخت كه 1.4 ميليارد دالر برآورد مي شد . فشرده سخن، پروژه تشكيل اتحاديه پان آرياييستي رضا شاه ميان ايران، پاكستان و افغانستان با گذشت هر روز بيشتري در حال پياده شدن بود. روابط تهران و كابل و كابل و اسلام آباد (راولپندي) هم روز به روز

گرم تر شده می رفت. اما مشکل بزرگ این بود که این اتحادیه باید زیر داریست حمایت امریکا پیاده می شد و درست همین امر برای شوروی خطر بزرگی را در آینده متوجه می گردانید. هراس شوروی از این بود که در صورت تشکیل این اتحادیه، با درآمد های سرشار نفتی ایران، بسیار زود اردوگاه بسیار نیرومندی پدید خواهد آمد که توان کشاندن جمهوری های آسیای میانه و قفقاز را به سوی خود خواهد داشت. این بود که در صدد براندازی رژیم شاه در ایران و رژیم ظاهر شاه در افغانستان برآمدند. در این حال سرمایه گذاری بسیار چشمگیری برای گسترش اندیشه های پشتونپستی، دامن زدن به مساله پشتونستان، مطرح ساختن مصنوعی زبان پشتو، تبلیغات بسیار گسترده علیه پاکستان و ایران، ترجمه، چاپ و پخش آثار مارکسیستی هم در ایران و هم در افغانستان، تقویت جنبش های مرکز گریز در ایران به ویژه دامن زدن به پان ترکیسم در آذربایجان و نمودند .

در فرجام کار هم موفق شدند، که با راه اندازی کودتای نظامی توسط افسران آموزش دیده در شوروی، ظاهر شاه را براندازند و داوود را به جای او روی کار بیاورند. بارها از زبان افغانستان شناسان شوروی شنیده ام که سناریوی کودتای داوود در مسکو نوشته شده بود و ما آن را به پیروی رساندیم. در این حال داوود در توهم به سر می برد و به راستی می پنداشت که او سکان رهبری کودتا را در دست دارد . پروفیسور پلاستون، یکی از بزرگترین افغانستان شناسان شوروی (نویسنده کتاب افغانستان در منگنه جیوپولیتیک) برای نخستین بار راز دست داشتن مسکو در کودتای داوود خان را افشاء نموده است. من در آینده بارها از وی ، پروفیسور کارگون فقید، مدیر دفتر افغانستان شناسی در پژوهشکده خاورشناسی پژوهشگاه علوم روسیه و پروفیسور یژف، که در دوره ظاهر شاه در افغانستان کار می کرد و نیز برخی از جنرال های روسی در باره دست داشتن شوروی در کودتای داوود خان پرسش های متعددی را مطرح کردم که همه به یک زبان دست داشتن شوروی در این کودتا را تایید می کنند.

شایان یادآوری می دانم که باری در زمینه از شادروان جنرال کبیر سراج (در فرانکفورت) و جنرال سید عثمان اندیشه (در کابل) که هر دو از دوستان پدرم بودند، در زمینه پرسیدم. پاسخ هر دو بسیار احتیاط آمیز تقریبا مشابه بود: بی چون و چرا روس ها از تحرکات داوود خان آگاهی کامل داشتند. امکان ندارد که بی خبر بوده باشند. چون به پیمانانه کافی در اردو و دستگاه امنیت ما نفوذ داشتند. افغانستان یک همسایه بسیار مهم شوروی بود. از این رو نمی توانستند آگاه نباشند. اما از آن حمایت کردند. در غیر آن باید با شاه همکاری می کردند و به وی در خنثی ساختن کودتا کمک می کردند. شوروی ها از نزدیکی ظاهر شاه به ایران و پاکستان و امریکا طبعاً ناخشنود بودند. از این رو، از کودتا حد اقل پنهانی حمایت کرده بودند. اما هیچ سند و مدرکی از مداخله مستقیم شوروی در دست نیست. در این حال هر دو تایید کردند که گزارش هایی در باره طرح کودتا به جنرال سردار عبدالولی رسیده بود. اما به هر دلیلی که بود، او با آن برخورد جدی نکرد .

هر چه بود، شوروی ها توانستند به کمک افسران چپی، بیشتر غلزی، بازماندگان امانیه و نیز افسران پایین رتبه ناراضی از رژیم شاهی ، کودتای 26 سرطان را به راه بیندازند و ظاهرشاه را سرنگون و داوود را به قدرت برسانند.

بخش هفتم:

کودتای داوود، حادثه بسیار بزرگی در تاریخ نوین ما بود که در آینده زمینه ساز تحولات بسیار دراماتیک در کشور و حتا منطقه گردید. در واقع، این کودتا مانند کودتای امان الله خان، یک بار دیگر کشور را از مسیر عادی تکامل و توسعه کشید و بار دیگر به کارزار کشاکش های بسیار شدید قدرت های متخاصم جهانی مبدل ساخت.

تجربه تاریخی نشان داده است که افغانستان به عنوان کشور جدید که همچون یک گستره بوفر یا حایل در میانه های سده نهم برای جلوگیری از برخورد دو ابر قدرت انگلیس و روسیه تزاری به روی نقشه سیاسی جهان ایجاد گردیده بود؛ راهی جز از پیش گرفتن مشی بیطرفی ندارد. در غیر آن، هر گونه گرایش تند به سوی یکی از اردوگاه ها و پیش گرفتن مشی جاده یک طرفه می تواند زیان های جبران ناپذیری بر آن وارد سازد .

در دوره امان الله خان دیدیم که گرایش یک سویه و مشی جاده یکطرفه به جانب شوروی در کشور رودبار خون به راه انداخت. ار چند در دوره های نادر خان و هاشم خان افغانستان وابسته به انگلیس بود، اما در دهه صدرات داوود بیشتر متمایل به شوروی شده بود. در اوایل دهه دموکراسی، ظاهر شاه توانست تا جایی دوباره موقف بیطرفی را در میان دو اردوگاه خاور و باختر حفظ نماید. اما در سال های آخر تعادل و توازن برهم خورد و کشور بیشتر به سوی امریکا و ایران متمایل گردید .

باید گفت که در دوره شاهی، پس از روی کار آمدن نادر خان تا کودتای داوود، در کشور یک رشته نارضایتی هایی در میان مردم از شیوه حکومت داری و ظلم و ستم و نابرابری های اجتماعی پدید آمده و باشندگان بیخی به ستوه رسیده بودند.

هرگاه در دوره عبدالرحمان خان در کشور استبداد سنتی شرقی حاکم بود؛ در دوره های امیر حبیب الله خان و امان الله خان تا اندازه پی در زندگی سیاسی کشور بهبود رونما گردیده و اصلاحاتی روی دست گرفته شده بود. اما با روی کار آمدن نادر، ورق گشت و تا دهه دموکراسی باز هم یک رژیم استبدادی در کشور فرمانفرما بود. روشن است بازماندگان رژیم امان الله خان و همین گونه امیر حبیب الله کلکانی که از سوی دستگاه دولت سرکوب شده بودند، به شدت ناراضی بودند. از سوی دیگر، مردم عادی هم به دلیل نابرابری و حق تلفی و انحصارگرایی لایه هایی حاکم از وضعیت موجود به هیچ رو خشنود نبودند. برای مثال، کسی نمی دانست که چرا اگر نمایندگان سایر اقوام (غیر از محمد زایی) ولو اول نمره تا پنجم نمره هم از فاکولته حقوق فارغ می شدند، در وزارت خارجه پذیرفته نمی شدند و چند هم صنفی شان از جمع محمد زایی ها بدون استحقاق ولو اگر لیاقت هم نمی داشتند؛ پذیرفته می شدند؟

(یک مثال مشخص: جنرال عبدالقادر که در کودتای هفت ثور نقش عمده پی را در سرنگونی داوود بازی کرد، به عنوان یکی از شاگردان ممتاز؛ نامزد بورس امریکا بود، اما چون فرزند یک قوم کوچک (ایماق) بود، او را به امریکا نفرستادند و به شوروی فرستادند. این بود که در برابر رژیم عقده گرفت). در ارتش و پلیس هم نمایندگان سایر اقوام بسیار به دشواری می توانستند به درجه سرهنگی (دگروالی) برسند. اما پشتون ها به ویژه محمد زایی ها بسیار به سرعت به درجه های جنرالی می رسیدند. تقریباً همه فرماندهان فرقه ها و افسران ارشد و بلندپایه ارتش و پلیس پشتون بودند. تنها چند افسر بلند پایه از سایر اقوام به گونه نمایشی (بدون صلاحیت و قدرت) حضور داشتند. همین گونه همه سفیران و والیان پشتون بودند. گاه چنین رخ می داد که تنها از یک ولایت مثلاً قندهار یا پکتیا، یک لشکر وزیر، والی و جنرال یا سفیر داشتیم. اما از ولایت بزرگ بلخ در سر تا سر تاریخ نوین از عبدالرحمان خان حتا تا دوره غنی هیچ وزیر و سفیر و جنرال نداشتیم.

البته، موضوع تنها بر سر کشاکش های قومی هم نبود. اوضاع اقتصادی و اجتماعی کشور هم به شدت وخیم بود. افغانستان یکی از عقب مانده ترین کشورهای جهان بود که در آن تنها 300 مگاوات برق تولید می شد. شمار داکترها، بیمارستان ها، درمانگاه ها و خدمات طبی یکی از پایین ترین جاها را در جهان داشت. در بسیاری از ولایات در افتاده مانند بامیان، بدخشان، ارزگان، غور و... مردم از داشتن ساده ترین امکانات زندگی محروم بودند. کشور از نگاه تراز سواد هم یکی از پایین ترین جاها را در جهان داشت .

در این جا باید به یک نکته باریک تر از مو اشاره کنیم. دولت های افغانستان، عمدا مردم قبایل پشتون را در تاریکی و بیسوادی نگه داشته بودند. البته، این یک سیاست قدیمی استعماری بود. دلیل آن این بود که انگلیسی ها نیک می دانستند که دیر یا زود روس ها افغانستان را اشغال و به سوی آب های گرم مارش خواهند کرد. از همین رو، باید مردم افغانستان، به ویژه پشتون های باشنده گستره قبایل در تاریکی و بیسوادی زیر نفوذ خان ها و ملاها نگه داشته شوند تا هرگاه روس ها فارورد پالیسی را پیش بگیرند، بی درنگ در برابر آن ها به جهاد برخیزند. رویدادهای آینده نشان داد که تا چه اندازه ارزیابی انگلیسی ها و دور اندیشی شان برای تامین منافع غرب به جا بوده است. عین چیز را در گستره قبایل پشتون پاکستان می بینیم. در آن جا نیز قبایل جنگجوی پشتون در یک گستره محدود دور از تمدن مدرن در واقع زندانی شده بودند که به نام منطقه «قبایل آزاد» یاد می شد. اما در واقع «قبایل دربند» بودند. دولت پاکستان چنین استدلال می کرد که این قبایل خودشان نمی خواهند مدرن شوند. اما در واقع، هم غرب و هم دولت های پاکستان قبایل را همچون نیروی ریزرو جنگی برای روز مبادا یعنی روزی که شوروی ها به افغانستان لشکرکشی نمایند، نگه داشته بودند .

به هر رو، ساختار اجتماعی در کشور در این برهه به گونه یی بود که در مناطق روستایی همه قدرت در دست خان ها و ملاها بود و باشندگان عادی در سخت ترین شرایط قرون وسطایی زیر ستم و جبر زندگی می کردند

در دهه دموکراسی، برای نخستین بار، زمینه برای تشکیل و فعالیت های سیاسی احزاب فراهم شده بود. این بود که احزاب و گروه ها و سازمان های بسیاری سر برآوردند. به گونه مثال جنبشی که به نام شعله جاوید شهرت یافته بود و هواداران آن در میان مردم به نام شعله یی ها معروف شده بودند (از روی ارگان نشراتی شان به نام شعله جاوید). این جنبش، برخلاف حزب دموکراتیک خلق که هوادار شوروی بود، متمایل به مائویسم و جمهوری توده یی چین بود. پسان ها این جنبش به چند سازمان، گروه و گروهک فروپاشید.

در سال های دهه دموکراسی روی هم رفته شعله یی ها، خلقی ها و پرچمی ها و اخوانی ها به شدت سرگرم مبارزات و تظاهرات و پخش اندیشه های شان و سربازگیری از جمع جوانان بودند. به ویژه در دانشگاه کابل و شماری از لیسه ها در ولایات. در دوره موسی شفیق زمینه برای پخش اندیشه ها اخوانی بیشتر

فرامه
گذشته از این ها، احزاب سیاسی در میان نیروهای مسلح هم به سرباز گیری می پرداختند.

در دهه دموکراسی، به ویژه در دوره موسی شفیق، شوروی ها کارزار بسیار گسترده تبلیغی بر ضد شخص شفیق و نیز ایران ستیزی و پاکستان ستیزی را به راه انداختند. چپی های هوادار شوروی شفیق را به نام آب فروش و خابین به آرمان های پشتون ها و نوکر ارتجاع و امرپالیسم می کوبیدند و تخریب می کردند. (برای رعایت عدالت باید گفت که قرار داد تعیین حق آبه با ایران به هیچ رو مغایر قوانین و موازین بین المللی نبود و بیشتر به سود افغانستان بود.)

اما آن چه مربوط به مساله پشتونستان می گردید، عقب نشینی ظاهرشاه و موسی شفیق از این داعیه، از سوی پشتونیست های تندرو و رادیکال همچون خیانت به آرمان مقدس پشتون ها ارزیابی می گردید. شوروی ها هم تا می توانستند، همین انگشت افگار شاه و صدراعظم را زیر پا گرفته، فشار می دادند. شایان یادآوری است که در همین دهه دموکراسی یک حزب رادیکال اولتراناسیونالیستی پشتون هم به نام افغان ملت تشکیل شده بود که مانند چپی های هوادار شوروی شعار تجزیه پاکستان، تشکیل پشتونستان (یا افغانستان) بزرگ، رسمی شدن زبان پشتو به عنوان تنها زبان ملی و دولتی کشور، طرد زبان پارسی و کنار گذاشتن مذهب شیعه و اعلام مذهب حنفی به عنوان تنها مذهب رسمی را سر می دادند. این حزب

بیشتر زیر تاثیر فاشیسم هیتلری به مان آمده بود و رهبر آن شهردار کابل، غلام محمد فرهاد بود که در آلمان تحصیل و در آن کشور زیر تاثیر اندیشه های فاشیستی هیتلر رفته بود.

روشن بود، ظاهر شاه و موسی شفیق با پشت پا زدن به داعیه پشتونستان و عقب نشینی در برابر پاکستان و ایران، در واقع فرمان مرگ رژیم را صادر کرده بودند. چون اکثریت افسران در نیروهای مسلح جوانان ناسیونالیست پشتون بودند که نمی توانستند گناه شاه و نخست وزیر را ببخشند. درست شوری ها و داوود از همین فضا و زمینه نهایت بهره برداری ابزاری را نمودند و با اتکا به افسران ناسیونالیست پشتون ظاهرشاه را بر انداختند

بی چون و چرا داوود خان برای توجیه کودتایش به مشوره شوری ها به محض پیروزی در نخستین سخنرانی خود در بامداد تاریخ 26 سرطان نظام دولتی کشور را جمهوری اعلام کرد. اعلام جمهوریت برای مردمی که سال های سال در زیر داریست رژیم استبدادی شاهی و خاندانی بسر می بردند، رویداد غیر منتظره و به سان آذرخشی بود که در سپهر تیره و تاریک کشور به درخشش پرداخته بود. این بود که اقدام داوود خان با استقبال لایه های گسترده مردم در سرتا سر کشور رو به رو شد.

اما در بعد جهانی و سیاست خارجی، این کودتا همچون پیروزی شوری و راندمان تند آن کشور به سوی آب ها گرم ارزیابی می شد که می توانست منافع غرب را در دراز مدت با مخاطرات بسیاری رو به رو سازد و نه تنها امنیت پاکستان، بل که حتی جزیره نمای عربستان را با تهدید بس جدی روبه رو سازد.

در بعد تاریخی، پیشروی روسیه به سوی قفقاز و آسیای میانه در واقع، نوعی درایف جیوپولیتیکی به سوی سرزمین های ایران بود. زیرا گرجستان، ارمنستان و شهرهای قفقاز همه زیر فرمان ایران بودند. همین گونه خان نشین های آسیای میانه هم غیر مستقیم فرمان بردار ایران بودند. کودتای داوود از سوی ایران، پاکستان، کشورهای عربی، غرب و حتی چین همچون پیشروی روس ها به سوی آب های گرم ارزیابی می شد و آن را در ادامه سیاست های روسیه تزاری می پنداشتند.

روشن است، می توان نگرانی شاه ایران و همین گونه سایر کشورها را از نفوذ بیش از حد شوری در افغانستان در دوره داوود درک کرد. اما نباید فراموش شود که بلند پروازی های شاه ایران برای مسکو غیر قابل تحمل بود. رضا شاه از دید مسکو آشکارا همه خطوط قرمز را پشت سر گذاشته بود. مسکو به هیچ رو نمی توانست نظاره گر آن باشد که شاه با حمایت امریکا یک اتحادیه منطقه پان ایرانیستی متشکل بر ایران، افغانستان و پاکستان بسازد و سپس با شوری بر سر آسیای میانه و قفقاز به رقابت برخیزد.

واقعیت تلخ تاریخ این است که رضا شاه به راستی در ارزیابی قدرت و جایگاه خود و نیز توان بزرگ شوری دچار اشتباه محاسبه شده بود. درست همین بلند پروازی و خودخواهی شاه که سرمست از باده دالره های بادآورده نفتی بود؛ موجب گردید که شوری در اندیشه برچیدن گلیم ظاهرشاه در افغانستان و

رضا	شاه	در	ایران	گردد.
-----	-----	----	-------	-------

اکنون بسیار دشوار است، از دید تاریخی داوری کرد که آیا کودتای داوود خان به سود ما تمام شد یا به زیان؟ عین چیز را می توان از دیدگاه منافع روسیه مطرح کرد. پژوهشگران روسی هم دیدگاه روشنی در زمینه ندارند. به همین ترتیب بسیار دشوار است بگوییم که تا چه اندازه به سود منافع غرب از کار برآمد؟

هر چه بود، هم نکات مثبتی در بر داشت و هم نکات منفی. برای مثال در بیداری باشندگان کشور از خواب افیونی تاریخ، آزادی بیان، دفاع از حقوق توده های میلیونی، پایان دادن به نظام استبدادی قرون وسطایی شاهی و... در کل سودمند بود و گامی به پیش. اما این که حساسیت های فراوانی را در جهان برانگیخت و کشور ما را به میدان کشاکش های بی پایان

قدرت های بزرگ و منطقه یی قرار داد، روشن است زیان های بسیاری بر ما رساند. داوود خان مانند هر انسان دیگری دارای ویژگی های خوب و زشت بود. از جنبه های مثبت شخصیت او پرکاری، تقوی و پرهیزگاری را بر می شمارند. اما در عین حال، آدمی بود سخن مغرور، خودخواه، جاه طلب و انحصارگرا. هیچ گونه اعتقادی به دموکراسی و برابری حقوق شهروندی نداشت. برای مثال هنگامی که قدرت را به دست گرفت، هم رییس جمهور بود، هم صدراعظم، هم وزیر دفاع و هم وزیر خارجه. یعنی عقل کل و فرعون زمان!!! در حالی که باید به همه باشندگان کشور در مدیریت و تصمیمگیری ها سهم می داد و زمینه مشارکت شان را فراهم می ساخت.

دوره ریاست جمهوری داوود را می توان به دو بخش تقسیم کرد. در دوره نخست، او بار دیگر ازدهای خفته پشتونستان را بیدار کرد. درست در همان بیانیه رادیویی نخست خود، از مساله پشتونستان که در سال های آخر ظاهرخان آهسته آهسته به بایگانی تاریخ سپرده می شد، یاد کرد. خوب به یاد دارم که شادروان سرور خندان، مامای پدرم که افسر بازنشسته نظامی بود، از همان روزهای نخست کودتای داوود بسیار نگران و پریشان بود و پیوسته می گفت شما داوود خان را نمی شناسید. او با سیاست های خام خود کشور را برباد و تباہ می کند. من مرده و شما زنده. دیر یا زود کشور از سوی شوروی ها اشغال خواهد شد. مردم ناحق به او لقب لیونی سردار (سردار دیوانه) نداده بودند. هاشم خان همیشه به اعضای خاندان شاهی خاطر نشان می ساخت که هوش کنید که هیچ گاه قدرت را به دست داوود نسپارید که کشور را تباہ می کند. از کسی شنیده ام که در جنگ جهانی دوم سر هاشم خان تفنگچه کشیده بود که پشتیبانی خود را از هیتلر اعلام کند.»

در این دوره، داوود بیشتر به افسران چپی تکیه داشت. در کمیته انقلابی جمهوری هم شماری سیاستمداران و افسران چپی یا دارای گرایش های چپی مانند داکتر حسن شرق، و محتاط حضور داشتند. اما داوود خان می کوشید، نوعی تعادل را میان عناصر چپ و راست در نیروها مسلح و دولت حفظ کند. با این هم، در آینده این توازن و تعادل به سود نیروهای چپ انجامید. زیرا داوود در آغاز دست به تسویه نیروهای مسلح زد و افسران وفادار به ظاهر شاه را بیرون راند. سپس چند کودتای نظامی علیه او سازمان داده شد که او طی آن شمار دیگری از افسران دارای گرایش های غربی، اسلامگرا و سنتگرا را تسویه کرد. اما هنگامی که دید که توازن در ارتش به سود نیروهای چپی در حال تغییر است و احتمال برافتادنش بالا، ناگزیر گردید، هم در سیاست خارجی و هم در سیاست داخلی خود تغییرات بنیادی بیاورد. با ایران و پاکستان و کشورهای عربی نزدیک شود و به شوروی ها پشت کند و نیروهای چپی را از ارتش براند. این گونه مرحله نوی در تاریخ کشور را شاهد می شویم که باید اندکی مفصل تر در باره آن سخن بگوییم.

بخش هشتم

گفتیم که در این دوره، داوود بار دیگر ازدهای خفته پشتونستان را بیدار کرد. درست در همان بیانیه رادیویی نخست خود، از مساله پشتونستان زیر نام اختلاف با پاکستان که در سال های آخر ظاهرخان آهسته آهسته به بایگانی تاریخ سپرده می شد، یاد کرد. در این جا یک پرسش بسیار اصولی مطرح می گردد: دلیل چسبیدن داوود به مساله نام نهاد پشتونستان و عشق جنون آمیز او به این موضوع چه بود؟ با بررسی و تجزیه و تحلیل همه جانبه زندگی سیاسی داوود و اندیشه ها و باورهای او می توان چند دلیل عمده به این مساله یافت:

1. او در رقابت بر سر رهبری کشور با ظاهرشاه به یک دستاویز نیاز داشت. باید آرمان یا داعیه یی را علم می کرد که دقیقاً محق بودن او برای تکیه زدن بر سریر جهانیانی ملک خدا داد افغانستان را توجیه می کرد. یعنی باید به این موضوع تا اندازه یی دامن زده می شد که به یک آرمان ملی مبدل شود و شخص

او به عنوان پرچمدار و پیشاهنگ و پیشوای جنبش آزادیخواهی پشتون ها به گونه طبیعی در راس قدرت قرار بگیرد.

2. با دامن زدن به مساله پشتونستان، او می توانست به سربازگیری از جمع جوانان خونگرم پشتون پردازد و برای خود هوادارانی به ویژه در نیروهای مسلح گرد بیاورد.

3. او به دستاویزی برای کودتا و گرفتن قدرت و بهانه یی برای توجیه آن نیاز داشت. همانا سر دادن این شعار می توانست بهترین بهانه باشد.

4. او برای ادامه انحصار قدرت به یک بازوی نیرومند نظامی نیاز داشت. همانا جوانان سرسپرده به آرمان پشتونستان می توانستند همچون بازویی را بسازند.

5. داوود نیک می دانست که امریکا ضامن و حامی نظام پادشاهی در کشور و تکیه گاه مطمئن و بزرگ ظاهرشاه است. از این رو، برای او راهی جز تکیه بر شوروی نمی ماند. اما او نه چپی بود و نه به اندیشه های مارکسیستی گرایش داشت. از این رو، تنها چیزی که می توانست منافع او منافع شوروی را به هم پیوند بزند، همین مساله پشتونستان و ناسیونالیسم پشتون بود. برای شوروی بسیار مهم بود تا افغانستان با پاکستان و ایران پیوسته در دشمنی قرار داشته باشد. همانا همین ایدئولوژی می توانست این مهم را تحقق ببخشد.

6. او در دوره نخست وزیری خود موفق شده بود با چنگ انداختن به همین دستاویز کمک های سرشار شوروی را جذب کند. همین گونه در دوره جمهوریت نیز کماکان امیدوار بود با چاق کردن مساله و همیشه انداختن به آتش آن بتواند از کمک های شوروی برخوردار گردد.

7. همانا داشتن یک سازمان یا حزب متشکل بر تندروان ناسیونالیست پشتون می توانست تضمینی برای تداوم حاکمیت خاندان وی باشد. زیرا او عطش پایان ناپذیری برای تبارز در سیمای یک پیشوای ملی پشتون ها مانند گاندی یا نهرو یا اتاترک و ناصر داشت. پیشوایی که خود بتواند مادام العمر رییس کشور بماند و پس از مرگش هم کسی از اعضای خاندانش جانشین وی گردد.

8. در دهه دموکراسی شاه برای مهار داوود، داماد و پسر عم خود سردار جنرال عبدالولی را که مانند داوود آدم سرکش، خودخواه و جاه طلب بود، بر کشیده و رشد داده بود. همانا جنرال سردار عبدالولی فرمانده قوای مرکز بود که همه قدرت نظامی کشور را در دست داشت. ارتشبد (ستر جنرال) خان محمدخان وزیر دفاع و سپهبد (دگر جنرال) فاروق خان رییس ستاد ارتش (لوی درستیز) مهره های نمایشی بی بیش نبودند.

سردار ولی در سال های اخیر شاهی از پشتیبانی ساواک ایران هم برخوردار بود. داوود برای رقابت با او، دقیقاً به حمایت افسران ناسیونالیست پشتون و حمایت شوروی نیاز داشت. فشرده سخن، داوود به محض نشستن به کرسی ریاست جمهوری، با کمک شوروی کارزار گسترده پشتونستان خواهی و پاکستان ستیزی را به راه انداخت. بار دیگر تبلیغات رادیویی برنامه پشتونستان آغاز گردید. سالانه جشن پشتونستان تجلیل می شد و در محله اعیان نشین وزیر اکبر خان کابل چند خانه به رهبران گریزی اپوزیسیونی پشتون و بلوچ دولت پاکستان با بودجه گزاف تخصیص داده شده بود. داوود تنها به تبلیغات بسنده نمی کرد. او در عمل در استان قندهار پایگاهی را به کمک شوروی برای آموزش نظامی چریک های پشتون و جدایی خواهان بلوچ راه اندازی نموده بود که بنا به برخی از داده ها سر هم تا پنج هزار جدایی خواه در آن آموزش هایی نظامی دیده بودند. در مقابل، پاکستان هم به کمک سیا چند بار کودتاهایی را در برابر داوود سازماندهی کرد که همه از سوی ک. گ. ب کشف و خنثی و سازماندهندگان آن زندانی و معدوم شدند.

گفتیم که داوود بیشتر در این گیلو دار به افسران چپی، بیشتر ناسیونالیست های پشتون تکیه داشت. در کمیته انقلابی جمهوری هم شماری سیاستمداران و افسران چپی یا دارای گرایش های چپی مانند داکتر حسن شرق و محتاط حضور داشتند. اما داوود خان می کوشید، نوعی تعادل را میان عناصر چپ و راست در نیروها مسلح و دولت نگهدارد. با این هم، در آینده این توازن و تعادل به سود نیروهای چپ چرخید. زیرا داوود در آغاز دست به تسویه نیروهای مسلح زد و افسران وفادار به ظاهر شاه را بیرون راند. سپس چند کودتای نظامی علیه او سازمان داده شد که او طی آن شمار دیگری از افسران دارای گرایش های غربی، اسلامگرا و سنتگرا را تسویه کرد. اما هنگامی که دید که توازن در ارتش به سود نیروهای چپی

در حال تغییر است و احتمال برافتادش بالا، ناگزیر گردید، هم در سیاست خارجی و هم در سیاست داخلی خود تغییرات بنیادی بیاورد. با ایران و پاکستان و کشورهای عربی نزدیک شود و به شوروی ها پشت کند و نیروهای چپی را از ارتش براند .

این گونه مرحله نوی در تاریخ کشور را شاهد می شویم . باید خاطر نشان ساخت که در این سال ها امریکا در برابر داوود سیاست دوگانه یی را پیش گرفته بود. از یک سو، پیوسته او را با تازیانه پاکستان و کودتاهای نظام زیر فشار گرفته بود اما از سوی دیگر با نان قندی ایران یعنی پیشکش کمک های دو میلیارد دلاری رضاشاه تشویق به فاصله گیری از شوروی ، صرف نظر کردن از مساله پشتونستان، راندن و حتا سرکوب و ریشه کن کردن نیروهای چپ و نزدیکی به ایران می کرد . سر انجام داوود، ناگزیر شد پیشنهادهای امریکا را بپذیرد. زیرا خطر برافتادن او از سوی نیروهای چپی بسیار بالا رفته بود .

به محض گرایش داوود به سوی ایران و صرف نظر کردن از داعیه پشتونستان و سفرش به پاکستان و دیدارش با ذوالفقار علی بوتو و سپس هم سفرش به ایران و کشورهای عربی؛ سرویس های اطلاعاتی شوروی پویایی های گسترده یی را در افغانستان آغاز نمودند .

در این هنگام هم حزب خلق و هم پرچم دارای سازمان ها و شبکه های نیرومند در نیروهای مسلح بودند. رهبری شبکه های خلقی ها را در نیروهای مسلح حفیظ الله امین به دوش داشت که بیشتر در میان افسران غلزیایی نفوذ داشت. رهبری شبکه پرچم به دوش میر اکبر خیبر بود. اما با توجه به این که او یک افسر بود، نمی توانست مستقیم به این کار بپردازد. از این رو ظاهرا به نیابت از او رهبری به دست نور احمد نور که یک پشتون ابدالی از پنجوایی قندهار بود، سپرده شده بود. متفاوت از خلقی ها که بیشتر در میان افسران غلزیایی نفوذ داشتند؛ پرچمی ها بیشتر در میان افسران ابدالی رخنه نموده بودند . در پهلوی این دو شبکه، یک شبکه زیرزمینی دیگر هم در میان نیروهای مسلح موجود بود که ظاهرا به نام سازمان افسران کمونیست یاد می شد. رهبری این شبکه به دست سرگرد (دگرمن عبدالقادر، پسان ها جنرال عبدالقادر) بود. این شبکه بنا به برخی از داده ها مستقیم زیر نظارت گ. ار او (سازمان استخبارات نظامی ارتش سرخ) یا اداره کل اطلاعات ارتش شوروی بود. داوود در آغاز قادر را که یکی از افسران کودتایی بود، از نیروی هوایی دور ساخته و به عنوان رییس مسلخ اردو گماشته بود. اما پسان ها به عنوان رییس ستاد نیروی هوایی به بگرام آورد. پسان ها که مناسبات داوود با شوروی سخت تیره شده بود، او، به گفته جنرال نذیر کبیر سراج در گفتگوی خصوصی با بنده ، همه مشاوران شوروی را از پایگاه هوایی بگرام دور ساخته بود . تنها شماری از تکنیسین ها مانده بودند و بس .

مناسبات داوود با شوروی ها در دیدار پسین داوود از مسکو به گونه نهایی بر هم خورد. عبدالصمد غوث، نویسنده کتاب سقوط افغانستان، نوشته است که او بر سر میز مذاکره هنگامی که برژنف از حضور کارشناسان غربی در مرزهای شوروی ابراز نگرانی کرد، با برژنف پرخاش نموده، به او ابراز داشته بود که افغانستان یک کشور مستقل است و هر کسی را که لازم ببیند، در هر جایی از خاکش به کار می گمارد و آن چه که رییس دولت شوروی ابراز داشته است، برای جانب افغانستان قابل قبول نمی باشد و ناگهانی برخاسته و گفتگوها را برهم زده بود . به دلایل نامعلومی تا کنون روس ها پرتکل گفتگوها و چگونگی پرخاش داوود خان با برژنف را افشا نساخته اند. اما هر چه بوده، از قراین چنین بر می آید که فضای مذاکرات گرم نبوده و ظاهرا دو طرف نتوانسته بودند، مناسبات شان را که به سردی گراییده بود؛ بهبود ببخشند . اگر این موضوع حقیقت داشته باشد، لغزش بزرگی از سوی داوود خان بوده است. زیرا برخورد مستقیم غیر دیپلماتیک، از سر غرور و تکبر بیجا، آن هم با شخص برژنف که رهبر ابر قدرتی چون شوروی بود، رفتار بی سنجش و نابخشودنی یی بود که پیامدهای بس خونباری برای شخص خودش، خانواده اش و کشور به همراه داشت .

هر چه بود، داوود خان پس از بازگشت از سفر ایران و کشورهای عربی تصمیم جدی به حذف عناصر چپگرا از دستگاه دولت و نیروهای مسلح می گیرد. در مقابل هم، شوروی ها و نیروهای چپی هم به تبلیغات منفی در برابر داوود شدت می بخشند. به ویژه عناصر تندرو پشتون، داوود خان را به خیانت به آرمان پشتون ها متهم می نمایند. با این هم، هیچ نشانه یی از اقدام شوروی برای حذف داوود به چشم نمی خورد. راهبرد شوروی ها در برهه در قبال افغانستان و شخص داوود ظاهرا چنین بوده است که باید به شدت پویایی های اطلاعاتی را در افغانستان به ویژه در نیروهای مسلح افزایش داد. اوضاع را به شدت و دقت بسیار بالا زیر مراقبت داشت و باید چیزی همانند شمشیر دمکلیوس همیشه بر سر داوود آویزان باشد که در صورت ضرورت بر فرق او زده شود. یعنی چیزی همانند دستاویز فشار و هراس. اما کرملین شاید تا پایان امیدوار بود که در پهلوی کنترل بر نیروهای مسلح افغانستان؛ حد اقل داوود را دوباره به خط بیطرفی بکشاند. یکی از دلایل این کار هم شاید آن بوده باشد که شوروی ها به ضعف احزاب پرچم و خلق و پایگاه های ضعیف مردمی این دو حزب و همین گونه نداشتن تجربه دولنداری آن ها واقف بودند. همچنین نیک می دانستند که روی کار آمدن این دو حزب، عمل پیش از وقت و مانند کودکی خواهد بود شش ماه به دنیا بیاید.

با این هم در این هنگام تحولات دراماتیکی رخ می دهد که اوضاع را از کنترل بیرون می کند. وضعیت هنگامی بحرانی می شود که میر اکبر خیبر، یکی از رهبران پرچمی در نزدیکی مطبوعه دولتی، پشت کلوب عسکری ترور می شود. در باره این ترور او و انگیزه های ترور حدس و گمان هایی بسیار زده شده است. اما تا به امروز واقعیت امر کماکان در پرده ابهام مانده است. شماری بر آن اند که ک. گ. ب. او را ترور کرده بود. دلیل این گروه این است که چون میر اکبر خیبر، مسوول امور نظامی در نیروهای مسلح بود، دستگیر شدن او از سوی رژیم داوود می توانست همه شبکه اطلاعاتی گسترده شوروی را در نیروهای مسلح لو بدهد. کشته شدن او، این خطر را رفع می نمود. گذشته از این، شاید هم سنجش بر این بود که با کشتن یکی از رهبران حزبی، انگیزه یی برای خیزش در برابر داوود در نیروهای مسلح پدید آید تا اگر ضرورت شود، بتوانند به آسانی افسران تشنه انتقام را برای براندازی داوود بسیج سازند. گروه دیگر بر آن اند که کارمل به دلیل رقابت درونگروهی با او، دستور حذف اش را داده بود. چنین پنداشته می شود که خیبر با کودتای نظامی در برابر داوود مخالفت کرده بود. (احتمال چنین چیزی بسیار کم می رود. زیرا به گمان غالب، شخص کارمل هم ظاهرا با اقدام نظامی در برابر داوود حد اقل بدون اذن شوروی موافق نبود. از سوی دیگر، او نیک می دانست که کودتا شانس چندانیه به پیروزی ندارد و ممکن است نافرجام بماند. گذشته از این ها نیک می دانست در صورت پیروزی کودتا، خلقی ها با توجه به برتری عددی، می توانند قدرت را در دست بگیرند و امکان غصب کامل قدرت از سوی امین، رقیب سرسخت او بیشتر می باشد).

یک گروه دیگر، ترور خیبر را کار حفیظ الله امین می شمارند. به این تفصیل که امین مسوول شبکه خلقی ها و خیبر مسوول شبکه پرچمی ها بود. در این هنگام، بخش های سیاسی هر دو حزب در اثر فشار مسکو، برای هماهنگی مبارزه با داوود با هم اتحاد نموده بودند. اما شبکه های نظامی به دلایل امنیتی مستقلانه عمل می کردند. با این هم، امین چنین می پنداشت که پس از پیروزی کودتا، احتمال این که رهبری نیروهای مسلح به دست خیبر بیفتد، بسیار بالا است. از این رو، برای در دست گرفتن فرماندهی نیروهای مسلح، چه بهتر که رقیب را پیش از پیش از سر راه برداشت. آوازه هایی بود که امین عارف عالمیار، یکی از مهره های وفادارش را که گفته می شد جوان اوباش و چاقوکش بود؛ مامور ترور خیبر نموده بود. درست عارف عالمیار را پس از شش جدی به جرم دست داشتن به ترور خیبر معدوم کردند.

و اما گروهی دیگر، بر آن اند که آی اس آی پاکستان در ترور خیبر دست داشت که این کار را توسط حزب اسلامی حکمتیار انجام داده بود. دلیل این کار هم ظاهرا تحرکات و فعالیت های فزاینده نیروهای

چپی بوده که سر کودتا داشتند. چون خیبر مسوول نیروهای مسلح حزب بود، ترور او می توانست کودتا را خنثی سازد.

و بالاخره عده یی هم بر آن اند که خیبر به دستور شخص داوود توسط قدیر نورستانی، وزیر داخله ترور شده بود.

هر چه بود، نیروهای چپی مراسم تشییع جنازه و خاکسپاری خیبر را به راهپیمایی بزرگ و نمایش قدرت در برابر رژیم داوود میدل ساختند و شعار های تند انقلابی برعلیه او سر دادند. این بود که داوود بی درنگ دستور بازداشت شماری رهبران حزبی را صادر کرد. تره کی، کارمل، کشتمند، سلیمان لایق و شماری دیگر از اعضای بلند پایه حزب دستگیر شدند. اما امین گرفتار و زندانی نه، بل که در خانه زیر نظارت گرفته شد. دلیل این کار را روابط دوستانه شخصی میان امین و قدیر نورستانی می دانند. امین را تنها دو روز بعد دستگیر و بازداشت کردند. اما همین دور روز بسنده بود که امین دستور کودتا را توسط پسرش، خوازک و یکی دیگر از کادرهای خلقی به سید محمد گلابزوی، مکانیک قوای هوایی و اسلم وطنجار، فرمانده گردان (کنکد) تانک قوای چهار زره دار صادر نماید.

روشن نیست در آن اوضاع و احوال بحرانی و خطرناک، چرا داوود، رهبران حزبی را به داخل ارگ تحت نظارت نگرفته و در واقع گروگان نگرفته بود. از این هم مهم تر، نخستین کسی که باید دستگیر می شد، امین می بود. چون همانا او، مسوول شبکه افسری در نیروهای مسلح بود. اما برعکس، او را دستگیر نکردند و در خانه زیر نظارت گرفتند. هرچه بود، کودتا در برابر داوود به راه افتاد و رژیم او سرنگون شد. در این کودتا افسران پشتون غلزیایی هوادار مساله پشتونستان نقش اصلی و اساسی را بازی کردند. در واقع، این کودتا، کودتای غلزیاییان در برابر ابدالیان بود. این گونه، داوود مانند ظاهرشاه از نخستین قربانیان بزرگی بود که ازدهای پشتونستان آنان را بلعید. آری! داوود در آتشی که به دست خود برافروخته بود، سوخت.

برخلاف آوازه ها و شایعات، شوروی ها در این کودتا دست نداشتند. امین نهایت تلاش را به خرج داده بود تا شوروی ها از کودتا آگاهی نیابند؛ زیرا نیک می دانست که اگر شوروی ها آگاه شوند، جلوگیری و ممانعت خواهند کرد. زیرا در گذشته، چند باری که حزب به شوروی ها اعلام داشته بود که می خواهد با کودتایی، داوود را براندازد؛ شوروی ها جدا مخالفت کرده بودند و کودتا را اقدام پیش از وقت می شمردند. اما امین می خواست کودتا کند و شوروی ها را در برابر عمل انجام شده قرار بدهد. با این هم، بنا به برخی از داده ها، یکی از اجنت های شوروی از جمع افسران چپی، از راه افتادن کودتا به زردنتوری شوروی در کابل اطلاع داده بود. اما شوروی ها آن را جدی نگرفته بودند. زیرا فکر نمی کردند که رهبران حزبی بدون هماهنگی با سفارت شوروی، خود سرانه دست به کدامین اقدام بیازند. دو دیگر، نیک می دانستند که موازنه قوا در نیروهای مسلح به سود کودتاچیان نیست و در صورت وقوع، امکان ناکامی آن بالا است و این کار می تواند ضربه بزرگی به شبکه های هوادار شوروی بزند. سه دیگر، با توجه به این که رهبران حزبی در زندان داوود بسر می بردند، احتمال این که زندگی آنان به خطر بیفتد، بسیار زیاد بود. از این رو، ممکن نبود که آن ها خطر کرده و دستور راه اندازی کودتا را داده باشند. چنین چیزی می توانست همانند صدور فرمان مرگ خود به دست خود باشد. چون هیچ تضمینی برای پیروزی کودتا وجود نداشت.

اما، امین خودخواه و سرکش، با کمال غرور و تکبر، بدون هماهنگی با رهبران دیگر که در زندان بودند و بدون هماهنگی با شوروی ها دستور کودتا را صادر کرده بود. هر چه بود، کودتا به پیروزی رسید و داوود سرنگون شد. پیروزی کودتای هفت ثور (27 ماه اپریل 1978) و سرنگونی و کشته شدن داوود، یک رویداد بسیار عمده

و دراماتیک در تاریخ نوین کشور به شما می رود که تأثیرات بسیار عمیقی چه در زندگی سیاسی داخلی کشور و چه در تراز منطقه بی و جهانی بر جا گذاشت.

بخش نهم:

باید یک موضوع دیگر را هم برای همیشه به یاد داشت. کودتا بسیار بد سازماندهی شده بود. در آن تناسب و توازن قوا در نظر گرفته نشده بود. احتمال شکست آن اصلا به سنجش گرفته نشده بود. حتا پیامدهای احتمالی آن هم سنجیده نشده بود. با اقدام به کودتا، حیات رهبران حزبی با خطر بسیار بزرگی رو به رو شده بود. هیچ اطمینانی هم به پیروزی آن وجود نداشت. یعنی عملی بود فوق العاده خطرناک و پر ریسک و ماجراجویانه. حزب هم برنامه سیاسی روشنی برای فردای پس از پیروزی نداشت. عملکرد حزب در سال های نخست پس از پیروزی هم آشکارا نشان داد که تا چه اندازه در دولرداری ناموفق بود- بیشتر به دلیل نداشتن تجربه در مدیریت.

ولی، هر طور که بود، یک رشته تصادفات و در حین حال، عملکرد نامناسب نیروهای مسلح زیر فرمان داوود خان موجب گردید که کودتا تصادفی به پیروزی برسد. داوود به علت خودخواهی و تکبر بیش از حد و نیز انحصارگرایی افراطی، همه قدرت را در دست خود متمرکز ساخته بود. به گونه یی که احدی جرئت نداشت به ابتکار خود دست به کوچکترین اقدام بزند. از همین رو، همه فرماندهان ارشد به شدت محافظه کار و ترسو بار آمده بودند. داوود به دلیل مباشر پروری افراطی تیمی ساخته بود که تقریبا همه بله قربان گو و گوش به فرمان بودند. در این حال، اشخاص و افراد فاقد صلاحیت را در راس رهبری ارتش و پلیس گذاشته بود. حیدر رسولی، وزیر دفاع یک افسر به شدت محافظه کار و استراحت طلب بود که از عهده رهبری ارتش در آن اوضاع آشفته و خطرناک برآمده نمی توانست. همین گونه قدیر نورستانی هم آدم بی بند و بار و سبکسر بود. به هر رو، هر چه بود، کودتا پیروز شد. اما حتا تا آخرین لحظات، مادامی که داوود هنوز زنده بود، ببرک کارمل مخالف کشته شدن داوود بود و بر آن بود که باید او را زنده نگه داشت و به عنوان رهبر انقلاب دو باره در راس دولت نگه داشت. احتمالا شوروی ها هم به همین باور بودند. زیرا حتا در صورت پیروزی کودتا، باور چندانی به موفقیت حزب در دولرداری نداشتند. اما داوود در اثر تیراندازی در ارگ کشته شد و تاریخ به گونه یی رقم خورد که قدرت سیاسی به حزب واگذار گردد. شاید این اشتباه سیاسی شماری از افسرانی بود که که فرماندهی کودتا را در دست داشتند و حاضر شدند قدرت را پس از گرفتن از داوود، به حزب بسپارند. به گمان غالب بهتر بود که مدتی شورای افسران انقلابی به ریاست سرگرد (دگرمن) عبدالقادر رهبری کشور را به دست می گرفت و حکومت نظامی اعلام می شد. سپس یک دولت ائتلافی متشکل بر نیروهای بی طرف و حزب به میان می آمد و زمینه مشارکت فراگیر توده یی در دولت نو فراهم می شد. اما هر چه بود، خودخواهی های رهبران حزبی به ویژه تره کی و امین و نیز موضعگیری انفعالی شوروی که دلایل خود را داشت، موجب شد که قدرت از دست شورای عالی انقلابی گرفته شود و به حزب سپرده شود. حزبی که به ده ها بیماری گریبانگیرش بود و اصلا آماده گرفتن قدرت و دولت نبود.

یکی دیگر از لغزش های حزب، انحصارگرایی در قدرت بود. به محض انتقال قدرت، حزب قدرت سیاسی را میان دوشاخه خلق و پرچم تقسیم کرد. ار چند، کرسی های کلیدی بیشتر به خلقی ها داده شده بود و قدرت نظامی هم بیشتر در دست خلقی ها بود- چیزی که موجب برانگیخته شدن ناخشنودی پرچمی ها گردیده بود. با آن که، سرگرد عبدالقادر به کرسی وزارت دفاع گماشته شده بود و امین به کرسی وزارت خارجه؛ با این هم از همان فردای پیروزی، کشاکش بر سر کنترل ارتش میان امین و قادر با راندمان تندی آغاز گردید. امین می کوشید از طریق افسران وابسته به خود ارتش را زیر فرمان داشته باشد. چیزی که قادر را برآشفته و خشمگین می ساخت. شایان یادآوری است که در گذشته در دوره های شاهی و جمهوری،

بافتار تباری ارتش چنین بود که در راس فرماندهی بیشتر افسران ابدالی و در بدنه افسران میان رتبه غلزیایی قرار داشتند و در قاعده هم شمار ناچیز افسران مربوط سایر اقوام. با کودتای هفت ثور که در واقع پادشاه گردشی از دست ابدالی ها به غلزیاییان بود؛ شمار زیاد افسران ابدالی از ارتش رانده شدند و قدرت به دست افسران غلزیایی رسید. در این حال، امین فرمانده بی چون و چرای ارتش گردیده بود. یعنی نقش قادر را همچون یک وزیر تشریفاتی و بی صلاحیت کاهش داده بود. از همین رو قادر از دست اندازی های امین در کار وزارتش به ستوه رسیده بود. این بود که در ارتش یک وضعیت بسیار خطرناک پدید آمد. همان گونه که از قدیم ها می گفتند، در یک اقلیم دو پادشاه نمی گنجد. برای رهبری ارتش هم دو رهبر ناممکن بود و یکی باید کنار زده می شد. در عین حال، پرچمی ها هم سهم بسیار کمی در مقایسه با خلقی ها به دست آورده بودند که از وضعیت ناخشنود بودند.

هنوز مدت کمی از پیروزی کودتا نگذشته بود که در اثر اختلافات میان امین و کارمل، جناح پرچم از دستگاه دولتی کنار زده شد و رهبران پرچمی به کرسی های سفارت ها گماشته شدند. در این حال، ببرک کارمل از کرسی نمائشی معاون رییس شورای انقلابی و معاون صدراعظم (که هر دو کرسی را تره کی برای خود گرفته بود) برکنار و به عنوان سفیر به چکسلواکیا تبعید شد.

هر چه بود، پس از چندی قادر را با توطئه بی کنار زدند و این گونه شماری از افسران هوادار او هم از ارتش تسویه شدند. همگام با آن شمار بسیاری از افسران پرچمی هم تسویه شدند و برخی از رهبران پرچمی مانند کشتمند و... زندانی شدند.

امین همین گونه شماری از رهبران گروه ها و سازمان های چپی دیگر متلف با دولت را سرکوب و نابود و تسویه کرد. مانند طاهر بدخشی و... را.

فشرده سخن، در فرجام کار، نیروهای مسلح مطلقا به دست افسران خلقی و در نتیجه به دست امین خودکامه افتاد. اما این پایان کار نبود. دیری نگذشت که اختلافات بر سر رهبری حزب و دولت و نیز کنترل بر ارتش میان امین و افسران خلقی هوادار تره کی بالا گرفت. تره کی برای این که به چالش ها پایان ببخشد و نگذارد این چالش ها به تنش مبدل شود، امین را به عنوان نخست وزیر کشور گماشت (به پشتو لمری وزیر).

اما با این هم خودخواهی و بلندپروازی های امین پایان نداشت. این بود که میان امین و افسران خلقی هوادار تره کی مانند اسلم وطنجار، شیرجان مزدوریار و سید محمد گلابزوی کشمکش ها بالا گرفت که در فرجام به سود امین پایان یافت.

به گونه یی که دیدیم، کشاکش های درون حزبی و درون گروهی در دولت حاکم هم در عرصه سیاسی و هم در عرصه نظامی به شدت بالا گرفته بود که به ویژه برای ارتش بسیار خطرناک بود. هر چه بود، ارتش پس از کودتا چند بار تسویه شد و ضربات بسیار مدهشی بر پیکر کادر افسری آن وارد گردید. این در حالی بود که اوضاع در کشور روز تا روز بحرانی تر و خراب تر می گردید. در پهلوی آن، اوضاع سیاسی هم روز تا روز بدتر و بدتر می شد. شوروی ها هم از تیره تر شدن اوضاع و هم از رفتارهای امین به شدت نگران شده بودند. ترس آن می رفت که امین دست به اقدام خطرناک دیگری بزند و این بار تره کی را با توطئه یی از سر راه خود برای رسیدن به قدرت و بالا رفتن از نردبان رهبری بر ندارد.

از همین رو، در مسکو تصمیم گرفتند، امین را کنار بزنند تا زمینه بازگشت ببرک کارمل به کشور فراهم گردد. شوروی ها در این هنگام از ناحیه صحت و سلامتی تره کی هم که به دلیل افراط در نوشیدن الکل بیخی خراب شده بود، نگران بودند. مسکو به هیچ رو نمی خواست، پس از تره کی، امین بر کرسی رهبری حزب و دولت تکیه بزند. کما این که سوء ظن هایی هم در مورد روابط پنهانی امین با سازمان سیا داشتند.

این بود که در بازگشت تره کی در میانه های ماه سپتامبر 1979 از راه مسکو به کابل، دیدار محرمانه یی میان تره کی و برژنف در کاخ کرملن برگزار گردید که طی آن برنامه کنار زدن امین و بازگشت ببرک کارمل به کابل بررسی گردید. چنین بر می آید که تره کی سر انجام با پیشنهاد برژنف موافقت کرده بود.

اما امین، از دیدار خصوصی تره کی و برژنف از طریق سید داوود ترون آجودان تره کی که در سفر او را همراهی می کرد، آگاهی یافته بود. ترون طی تماس تلفونی با امین در زمینه موضوع را به اطلاع او رسانده بود. حدس و گمان هایی هم زده می شود که شاید در این هنگام ببرک کارمل هم پنهانی با تره کی

دیدار نموده باشد. اما تا کنون سندی در زمینه در دست نیست. هر چه بود، امین زرنگ، بی درنگ دانست که باید دست به کار شود. این بود که در صدد تسویه افسران خلقی هوادار تره کی برآمد. اما آن ها از ترس امین، به سفارت شوروی در کابل پناهگزين شدند که پسان ها توسط چند تابوت با هواپیمای ترابری به شوروی برده شدند. تره کی در مسکو، در آستانه پرواز به کابل در دیداری که با شماری از دانشجویان خلقی هوادار خود داشت، به ایشان گفته بود که بسیار زود حزب از شر پشه یی که خواب آن را برهم می زند، رهایی خواهد یافت.

به هر رو، ک. گ. ب. توطئه ترور امین را در راه فرودگاه کابل، درست هنگامی که وی به استقبال تره کی می رفت، چیده بود. اما امین، از راه فرعی به فرودگاه رفت و به پیشواز تره کی شتافت. تره کی که از پیش مطمئن بود که با رسیدن او، دیگر کار امین تمام است، با شگفتی دید که امین خندان و شادمان به استقبال او آمده است. اما در میان استقبال کنندگان افسران خلقی هوادار او دیده نمی شوند. هر چه بود، پس از رسیدن تره کی به کابل، اوضاع سیاسی به شدت تیره شده بود و امین دیگر از رفتن به ارگ و دیدار با تره کی خودداری می کرد. در حین حال تره کی را در ارگ در محاصره و کنترل افسران هوادار خود داشت. همه افسران هوادار تره کی را از نیروهای مسلح تسویه و قدرت را یکسره خود در دست گرفته بود. گفتگوهای تلفونی پی در پی تره کی با امین که متن های بسیاری از آن ها در برخی از کتاب های نوشته شده در سال های اخیر در روسیه به نشر رسیده است، نشان می دهند که امین به هیچ رو سر آشتی با تره کی نداشت.

شوروی ها که از این اوضاع به شدت نگران شده بودند؛ ناگزیر باید میانجیگری می کردند. این بود که سر انجام با دادن تضمین به امین، در حالی که شخص سفیر شوروی در دفتر تره کی در کاخ ریاست جمهوری در ارگ حضور داشت؛ امین را دعوت کردند تا او را با تره کی آشتی داده، و به بحران سیاسی یی که در رهبری کشور بروز کرده بود، پایان ببخشند. اما در واقع، ک. گ. ب. بار دیگر می خواست، امین را ترور کند. یک مامور ک. گ. ب. با تفنگچه پشت ستون طبقه دوم جلو دروازه ورودی پیش پلکان ها پنهان شده بود که ناگهان به سوی امین آتش گشود. اما امین زرنگ برای وقایه خود به سید داوود ترون، آجودان تره کی گفت تا پیشاپیش او از زینه ها بالا برود. در حین حال، به آجودان خود، زیرک هم دستور داد که پیشاپیش او بالا شود. این بود که گلوله های مامور ک. گ. ب. به ترون و زیرک اصابت نمود که ترون را جا به کشت و زیرک را زخمی ساخت. در این حال، امین توانست به سرعت بگریزد. سپس، نشست دفتر سیاسی را برگزار و تره کی را از همه سمت هایش برکنار کرد و علت برکناری او را هم خلل دماغ و کناره گیری از سمت هایش به دلیل بیماری اعلام کرد. این گونه به آرمان دیرینه خود- یعنی نشستن بر اورنگ جهانابانی ملک خداداد افغانستان رسید.

این گونه امین فرمانروای عام و تام کشور دبیرکل حزب، رییس شورای انقلابی و نخست وزیر گردید و در نخستین اقدام، الکساندر میخائیلویچ پوزانف- سفیر شوروی را اخراج و یک دولت پلیسی و کاملاً سرکوبگر را در کشور فرمانفرما ساخت. این تحولات مسکو را به شدت نگران ساخته بود. به ویژه شخص برژنف به شدت از بابت سرنوشت تره کی پریشان بود و می ترسید که مبادا امین او را سر به نیست نماید. برژنف در دیدار با تره کی شخصاً به او در زمینه تامین امنیت شخصی و حیاتش تضمین داده بود.

به هر رو، مسکو، چاره دیگری جز به رسمیت شناختن امین به عنوان رهبر حزب و دولت نداشت و ناگزیر از تحولات نو در حزب و دولت اعلام حمایت کرد. در عین حال، از امین خواهش کرد که تره کی را نکشد. احتمالاً چنین خواهشی با فرستادن پیام خاص دست کدام نماینده ویژه صورت گرفته بود که طی آن امین در زمینه به برژنف اطمینان و تعهد داده بود. پسان ها اوضاع به گونه یی رقم خورد که امین تره کی را کشت و پس از گذشت سه ماه شوروی ها که به افغانستان نیرو فرستاده بودند؛ طی عملیاتی که نام یورش- 333 نام گرفت، در ماه دسامبر 1979 امین را در کاخ تپه تاج بیک کشتند. این گونه به تاریخ ششم جدی همان سال، صفحه خونین دیگری در تاریخ کشور رقم خورد که زمینه ساز

تحولات بسیار چشمگیر و دراماتیک گردید. از آوان پیروزی کودتا در اپریل 1978 تا ماه دسامبر 1979 که شوروی ها به افغانستان لشکرکشی نمودند، اوضاع در کشور به شدن تیره و پیچیده شده بود. به ویژه در مرز با پاکستان. همین گونه در گوشه و کنار کشور هم خیزش ها و شورش ها و نبردهای سنگینی به راه افتاده بود که چشمگیرترین و مهم ترین این رویدادها خیزش افسران اسلامگرا به رهبری اسماعیل خان در هرات بود. گذشته از این ها اوضاع در منطقه هم متحمل دگرذیسی های بسیاری گردیده بود که مهم ترین آن ها پیروزی انقلاب اسلامی در ایران و روی کار آمدن جنرال ضیاء در پاکستان در اثر یک کودتای نظامی بود که به کشته شدن ذوالفقار علی بوتو انجامید. در ادامه می کوشیم، نگاهی به اوضاع در منطقه و جهان در این برهه و نیز دلایلی که منجر به لشکرکشی شوروی به افغانستان گردید، یعنی اصل موضوع بپردازیم.

بخش دهم:

با تجزیه و تحلیل دقیق چگونگی و علل و عوامل برافتادن نظام های شاهی و جمهوری شاهانه داوود خان می بینیم که هر دو به یک دلیل بر افتادند: پشت کردن به شوروی، عقب نشینی از داعیه پشتونستان و گرایش به سوی ایران و غرب و موافقت با تشکیل اتحادیه پان آریاییستی میان ایران، افغانستان و پاکستان با حمایت امریکا.

بی چون و چرا یک رشته بسیار دراز دیگر از علل و عوامل درونی و بیرونی عینی و ذهنی را هم می توان به این ها افزود. مانند عقب ماندگی وحشتناک کشور از کاروان تمدن جهانی، وضعیت نابه هنجار اقتصادی، اجتماعی و سیاسی؛ حاکمیت استبداد شرقی، سلطه نظام فئودالی و نیمه فئودالی، تشدید تضادهای طبقاتی، دو قطبی شدن شدید جامعه به گونه ای که یک درصدی ناچیز در بالاترین تراز ناز و نعمت بسر می بردند و اکثریت بزرگ زیر خط ناداری زندگی می کردند؛ بیداد تبعیض و امتیاز، تبارگرایی افراطی و لگام گسیخته، نادیده گرفتن کامل حقوق اقوام غیر پشتون از سوی قوم حاکم، عدم توسعه سیاسی، عدم توسعه جامعه مدنی، بیسوادی سراسری، نبود ساده ترین امکانات معیشتی برای اکثریت مطلق باشندگان، انواع و اقسام محرومیت ها، نبود امکانات بهداشتی و....

همه این ها دست به دست هم می دادند تا مردم را در برابر رژیم بسیج کنند. جوانان که تشنه تحولات بنیادی و رادیکال و برابری حقوق شهروندی در جامعه بودند، راهی جز از روی آوردن به اپوزیسیون فراروی خودی نمی دیدند. از همین رو هم بود که احزاب سیاسی گوناگون که بیشتر از بیرون رهنمونی و هدایت می شدند، زمینه بسیار فراخی برای سربازگیری از جمع جوانان لایه های محروم و نادار جامعه داشتند. از همین رو بود که برای مثال احزاب چپی متمایل به شوروی پیشین توانستند بیشترین نفوذ را در میان جوانان داشته باشند. به ویژه در نیروهای مسلح. همان گونه که دیدیم، کودتای داوودخان را شوروی ها طراحی و پیاده کردند. در این کودتا بیشتر افسران دارای گرایش های انقلابی و رادیکال دست داشتند که خواستار تحولات بنیادی در جامعه بودند.

برعکس، کودتای هفت ثور را حفیظ الله امین خودسرانه به راه انداخت و این گونه، هم حزب دموکراتیک خلق، هم مردم، هم شوروی ها و هم جهان را در برابر یک عمل انجام شده قرار داد. همین گونه دیدیم که این کودتا در واقع به نوعی پادشاه گردشی انجامید و قدرت را از ابدالیان به غلزاییان انتقال داد. هم تره کی و هم امین هر دو غلزایی بودند.

دوره امین، یک دوره بسیار آشفته و خطرناک در تاریخ کشور بود. دولت فوق العاده ضعیف و پایگاه اجتماعی رهبران حزبی و دولتی بسیار لرزان و سست بود. هیچ گونه پشتیبانی مردمی از حزب بر سر اقتدار و دولت و شخص رییس دولت دیده نمی شد. در سرتاسر کشور بد امنی و ناآرامی بود. این در حالی بود که اولتراناسیونالیسم تباری بیداد می کردند. قدرت دولتی تقریباً به صورت کامل در دست غلزیان افتاده بود. در اردوگاه چپ هم پیروان تره کی، هم هواداران کارمل، هم پیروان طاهر بدخشی و سایر گروه ها و سازمان های چپی همه با امین مخالفت می ورزیدند. اما این ها تنها یک نیمرخ قضیه بود. مقارن این هنگام نیروهای اسلامگرا که در پیشاور پاکستان سنگر گرفته بودند؛ کارزار بسیار گسترده سیاسی و نظامی و جنگ پارتیزانی را در برابر رژیم به راه انداخته بودند. این نیروها که از پشتیبانی همه جانبه امریکا، انگلیس، اروپا، چین، پاکستان و کشورهای عربی برخوردار بودند؛ با نیروی بس شگرفی آغاز به پویایی های سیاسی و نظامی در سرتاسر کشور نموده و تقریباً در همه استان ها و شهرستان ها هسته های نخستین جنبش آینده جهادی را ریخته بودند. شوروی ها بیم داشتند که مبادا رژیم در اثر راه افتادن جنگ های پارتیزانی فراگیر و سراسری به کام مرگ فرو برود.

آن چه مربوط اوضاع جهانی و منطقه یی می شود، هم بسیار پیچیده و تیره و تار بود. در این هنگام رقابت های شوروی و امریکا به اوج خود رسیده بود. این دو قدرت بزرگ در سراسر جهان با هم تقابل و رویارویی داشتند. چند سال پیش از این برهه، امریکایی ها در ویتنام محتمل شکست مفتضحانه یی شده بودند. اما شوروی هم در چیلی و مصر محتمل شکست های سنگینی شده بود کودتای پیونوچت در برابر سالوادور الییندی و همین گونه برکناری ناصر پس از شکست شرمسارانه در جنگ شش روزه اعراب و اسرائیل؛ ضربه بزرگی به شوروی شمرده می شد. به ویژه این که سادات به محض نشستن به کرسی رهبری مصر، با یک چرخش صد و هشتاد درجه یی به سوی امریکا گرایش نمود و با اسرائیل معاهده کپ دیوید را به امضا رساند.

... و اما برای شوروی اوضاع در دو کشور همسایه ما از اهمیت فوق العاده برخوردار بود. درست مقارن با کودتای هفت ثور در ایران انقلاب اسلامی به راه افتاده بود و رژیم شاه در آستانه باژگونی قرار داشت. درست مدتی پس از پیروزی کودتا، شاه برافتاد و به جایش خمینی به قدرت رسید. رژیم شاه در سال های دهه شصت و دهه هفتاد بزرگترین همپیمان و متحد راهبردی امریکا در منطقه بود. شاه به یمن درآمدهای سرشار نفتی توانسته بود به سرعت به یک ابر قدرت منطقه یی مبدل شود. در همین سال ها شاه خریدهایی تسلیحاتی بسیار بزرگی از امریکا کرده بود و بزرگترین قدرت نظامی منطقه شمرده می شد.

هر چه بود، بالا رفتن سرسام اور توان اقتصادی و نظامی رژیم شاه برای شوروی سخت خطرناک بود. به ویژه این که او برنامه های بسیار بلندپروازانه یی در سر می پروراند و می خواست در گام نخست سه کشور ایران، پاکستان و افغانستان را متحد کند و سپس بر سر گستره قفقاز و آسیای میانه با شوروی به مقابله بپردازد. همین بود که شوروی ها برای برهم زدن برنامه های شاه در گام نخست ظاهر شاه را که با این برنامه موافقت کرده بود، از سر راه برداشتند و داوود را آوردند. اما داوود نیز پس از گذشت سالی چند از شوروی برید و به ایران نزدیک شد. در مسکو به این باور شده بودند که برای خنثی ساختن پروژه های بلند پروازانه شاه، باید سر مار را بزنند. یعنی رژیم او را براندازند. اوضاع داخلی شکننده ایران زمینه را برای این کار فراهم می کرد.

در ایران در آن برهه جامعه به شدت چند قطبی بود. از سویی، بازماندگان رژیم سابق قاجاریه، به شدت مخالف رژیم پهلوی بودند. این ها بیشتر جمهوریخواه و هوادار دگر دیسی های دموکراتیک و لیبرال بودند. نیروهای چپ که بیشتر از جمع اقلیت های زبانی، مذهبی و تباری بودند، نیز مخالف رژیم و هوادار شوروی بودند. در میان آذری ها به تحریک شوروی حتا گروه هایی هم بودند که خواستار جدایی از ایران و تشکیل کشور آذربایجان بزرگ بودند. در میان این ها اندیشه های پان ترکیستی پخش می شد. آن ها

آذربایجان ایران را آذربایجان جنوبی می خواندند. جنبش جدایی طلب در میان کردها هم نیرومند بود. پان عربیسم هم تأثیرات خود را اقلیت عرب ایران داشت.

... و اما بزرگترین و پرنفوذترین گروه در میان مخالفان شاه روحانیون شیعه بودند. مذهب شیعه در ایران بسیار با ریشه و استوار است. در حدود 90 درصد مردم ایران شیعه اند. روحانیت در ایران مانند واتیکان دارای دستگاه و شبکه بسیار پر شاخ و برگ است. رهبران روحانی از قدرت و نفوذ بسیار عمیقی در میان جامعه برخوردار اند. مخالفت روحانیت با رژیم شاه بیشتر به دلیل فاصله گرفتن این رژیم از موازین و ارزش های اسلامی بود. با آن که ایران یک کشور به شدت سنتی و محافظه کار اسلامی است؛ در دوره شاه مشروب فروشی و سرویس مشروبات الکلی در کاباره ها و رستوران های این کشور آزاد بود. عیاشی و بی بند و باری به حد اعلائی خود رسیده بود. تن فروشی و روسپیگری آزاد بود. در رستوران ها، رقاصه های نیمه برهنه برای مشتریان رقص های عربی به نمایش می گذاشتند.

در کنار این ها بنا به برخی از داده ها ر حدود هفتاد هزار مستشار و کارشناس و تکنیسین امریکایی و چهل هزار انگلیسی در کشور کار می کردند. گفته می شد، در حدود 12 هزار اسرائیلی هم زیر پوشش امریکایی ها در ایران حضور داشتند. روحانیون، هم دین و هم موقف سنتی خود را با خطر بزرگی رو به رو می دیدند. مهم ترین دلیل مخالفت مردم با رژیم، دوپارچه شدن جامعه بود. لایه پولدار و مرفه دولتداران در عیش و عشرت و رفاه به سر می بردند. این در حالی بود که تهی دستان و نادارن نژند و خوار و زار بودند. بی چون و چرا براندازی رژیم شاه و بیرون راندن امریکایی ها از ایران در راس اولویت های سیاست خارجی شوروی قرار داشت.

این بود که سرمایه گذاری عظیمی برای هیمة انداختن به آتش انقلاب انجام دادند. حتا برخی به این باورند که سناریوی انقلاب در مسکو نوشته شده بود. به گونه سنتی روحانیون شیعه نجف پیوندهای تنگاتنگی با روحانیت قم و مشهد دارند. شوروی ها از همین کانال نهایت بهره برداری را کردند. در عین حال، شبکه پرشاخ و برگ جاسوسی شوروی در سرتاسر ایران فعال بود. به هر رو، سرانجام رژیم شاه برافتاد و انقلاب اسلامی پیروز شد. سنجش شوروی ها بر این بود که رژیم آینده اسلامی ایران بخواهی نخواهی مورد تایید غرب نخواهد بود و به ناچار در فرجام کار به سوی مسکو گرایش پیدا خواهد کرد.

مگر اوضاع در کشور همسایه دیگر ما پاکستان، به گونه دیگری رقم خورد. در آستانه کودتای ثور، جنرال ضیاء با یک کودتای نظامی رژیم ذوالفقار علی بوتو را برانداخت و به عنوان حاکم نظامی روی کار آمد. چنین بر می آید که کودتا با پشتیبانی امریکا و انگلیس و همین گونه با حمایت مالی عربستان سعودی صورت گرفته بود. امریکا که به شدت از تحولات افغانستان و ایران که هر دو کشور آبستن رویدادهای دراماتیک بودند، سخت در هراس بود، بایسته می دید به کمک عربستان سعودی که مقارن این سال ها تازه به عنوان یک ابر قدرت مالی منطقه یی تبارز کرده بود، رژیمی را در پاکستان مستقر سازد که توان ایستادگی در برابر رژیم های متمایل به شوروی در ایران و افغانستان داشته باشد.

با روی کار آمدن ضیاء الحق، بار دیگر بازار احزاب و گروه های اخوانی پیشاور نشین گرم شد. این احزاب در آغاز از سوی رژیم بوتو همچون ابزار فشار در برابر داوود به کار گرفته شده بودند. اما پس از بهبود روابط میان پاکستان و داوود، بازارشان کساد شده بود و از نظر افتاده بودند. اما با روی کار آمدن رژیم حزب دموکراتیک خلق در افغانستان و به قدرت رسیدن جنرال ضیاء بار دیگر مورد توجه بسیار جدی قرار گرفتند.

در آغاز، احتمالاً ضیاء با توجه به شکنندگی ساختار و بافتار درونی پاکستان و شاید هم ترس از ابرقدرت شوروی شاید می خواست به نحوی واقعیت تغییر رژیم در افغانستان را بپذیرد. این بود که به کابل سفر و با تره کی و امین دیدار نمود. چنین گمان زده می شود که شاید او به رهبران خلقی پیشنهاد نموده باشد که دو کشور بر اساس تز همزیستی مسالمت آمیز، با توجه به همسایگی، به رغم داشتن نظام های متفاوت، در امور یک دیگر مداخله نمایند. به ویژه ضیاء از تمایلات افراطی اولتراناسیونالیستی تره کی و امین و

ادعای ارضی آنان به خاک پاکستان هراس داشت و می ترسید که مبادا این ها بار دیگر به روی آتش زیر خاکستر بنزین نپاشند. اما چنین برمی آید که تره کی و امین به او پاسخ رد داده باشند. زیرا هم در استانه آمدن ضیاء به کابل و هم پس از رفتن او هم تره کی و هم امین در سخنرانی های رادیویی شان که هر شب انجام می شد، شعار می دادند که «د افغانستان خاوره له آمو نه تر اباسینو پوری دی» (یعنی خاک افغان ها از آمو تا رود سند است!).

بی چون و چرا این ادعای ارضی آشکار بر خاک پاکستان بود که ضیا به عنوان یک جنرال نیرومند و رهبر پاکستان نمی توانست آن را بپذیرد و ناگزیر باید در برابر آن واکنش بسیار سخت نشان بدهد. روشن است این شعارهای تند و تیز، دشمنی آشتی ناپذیر پاکستان را در برابر افغانستان برانگیخت و زیان های بسیار بزرگی به کشور رساندند و آتشی را بر افروختند که تا به امروز در آن می سوزیم. تره کی و امین سرمست از باده پیروزی به شکست ناپذیری ارتش سرخ شوروی عمیقاً باور داشتند و پیروزی انقلاب جهانی را امری محتوم و برگشت ناپذیر می شمردند. هر دو می پنداشتند که دولت انقلابی افغانستان دیر یا زود خواهد توانست قبایل پشتون را مسلح سازد و در برابر اسلام آباد برانگیزد. این گونه در عالم رویاهای خود، هر بامداد نوای شیپورهای پیروزی قبایل را در دره های پشتونخواه می شنیدند. در یک سخن، شیوه برخورد هر دو در قبال مسایل کشورداری و دولرداری و سیاست خارجی رنگ و بوی قبلیه یی داشت. از همین رو بود که برخی از کارشناسان شوروی، مارکسیسمی را که تره کی و امین به آن باور داشتند، همچون پدیده نوی در جنبش جهانی کمونیستی می پنداشتند و آن را به کنایه مارکسیسم قبلیه یی می خواندند.

به هر رو، در دوره امین، احزاب رنگارنگ جهادی که در پیشاور دفترهای مجلل گشوده بودند و منابع مالی هنگفتی در دسترس داشتند، سرگرم سربازگیری و آماده گیری برای یک جنگ دیرپا و درازمدت فرسایشی در برابر رژیم بودند. بیشتر این احزاب پیرو اندیشه های اخوان المسلمین بودند. اما آهسته، آهسته اندیشه های وهابی با سرمایه گذاری سرشار عربستان در میان آن ها ره می گشود. آن چه که بیشتر شوروی ها را می ترساند، این بود که این جنبش می توانست با سرازیر شدن سیل دالرهای باد آورده نفتی عربستان و دیگر کشورهای مرتجع عربی؛ به سرعت امین را برانداخته و در کابل یک رژیم افراطی قرون وسطایی پیرو تاریخ ترین اندیشه های واپسگرایانه اخوانی و وهابی وابسته به اسلام آباد، ریاض و واشنگتن را مستقر سازد. روشن بود در این صورت امنیت جمهوری های آسیای میانه شوروی با خطر بس بزرگی رو به رو می گردید.

در این برهه جمهوری های آسیای میانه سخت آسیب پذیر بودند. شوروی دست کم به یک دهه نیاز داشت تا با سرمایه گذاری هنگفت این جمهوری ها را در برابر ویروس اسلامگرایی رادیکال وقایه نماید. شعارهای احزاب اخوانی برای شوروی ها سخت ترسناک بودند: اعلای کلمه الله، رهایی بخارای شریف از چنگ کفار کمونیست و برافراشتن درفش سبز اسلام بر فراز کاخ کرملین!

بیگمان در مسکو ارزیابی عینی یی داشتند که رژیم امین توانایی ایستادگی در برابر سیلاب اسلامگرایی رادیکال را ندارد. به ویژه این که با سرازیر شدن رودی از دالرهای نفتی و جنگ افزارها، جنگجویان قبلیه یی پشتون در پاکستان صف های درازی را در پشت دروازه های رهبران جهادی برای به دست آوردن پول و سلاح آراسته بودند.

در یک سخن، شوروی ها دست کم به یک دهه حضور در افغانستان نیاز داشتند تا برای ریشه کن کردن اسلام در آسیای میانه کارهای بنیادی را انجام می دادند. درست در سال های دهه هشتاد بود که مسکو سرمایه گذاری بزرگی در آسیای میانه انجام داد. خطوط آهن توسعه یافت. شبکه های راه های اسفالتی در همه کشورهای آسیای میانه به دورترین مناطق کشیده شد. نیروگاه های تولید برق، سدهای آب، کارخانه های گوناگون ساخته شد. کشاورزی رشد نمود. خدمات بهداشتی بهبود یافت. آموزش و پرورش به تراز

بسیار بالایی ارتقاء یافت. سالانه شمار بسیاری از جوانان از این جمهوری ها به جمهوری های اروپایی شوروی برای آموزش های عالی برده می شدند. شمار بسیاری از باشندگان روسی زبان به این جمهوری ها آورده می شدند تا بافتار تباری باشندگان تغییر بخورد. آموزش زبان روسی هم گسترش می یافت. در پهلوی این ها اندیشه های ناسیونالیستی در این جمهوری ها تقویت می شد. همچنین شبکه های گسترده یی از رستوران ها، کاباره ها، دیسکوها و ... برای دور ساختن باشندگان، به ویژه جوانان از اسلام تنیده می شد. فرهنگ نوشیدن ودکا به سرعت رواج داده می شد. هدف اصلی این بود که حتا در صورت از دست رفتن افغانستان، این جمهوری ها باید تا آن جا از اسلام فاصله بگیرند که دیگر برای خنثی ساختن زهر اندیشه های رادیکال اسلام طراز وهابی و اخوانی در پیکر خود پادزهر داشته باشند. رویدادهای دو دهه اخیر آشکارا نشان دادند که تا چه اندازه این تمهیدات موثر از کار برآمدند.

همزمان با این، اوضاع در تناثر اروپایی کشاکش های جهانی هم بسیار ناپایدار بود. به ویژه اوضاع در لهستان (پولند) و یوگوسلاوی پیشین آستان رویدادهای دراماتیک بود.

شوروی ها برای حفظ ما تقدم در همان آوان به قدرت رسیدن تره کی، با وی پیمان همکاری های همه جانبه را به امضاء رسانده بودند که یک بند آن در باره همکاری های دفاعی بود. این بند که بسیار با زبان دیپلماتیک نوشته شده بود، دارای بار دوگانه بود و به شوروی این امکان را می داد تا که در صورت لزوم بتواند به افغانستان نیرو وارد نماید.

گذشته از این ها، رهبران حزبی بارها از شوروی تقاضا نموده بودند که نیروهای محدودی را برای دفاع از رژیم و حفظ امنیت آن به افغانستان وارد نمایند. به ویژه در گرماگرم رویدادهای هرات، تره کی طی گفتگوی تلفونی با الکسی کاسیگین، نخست وزیر شوروی از وی خواسته بود تا نیروهایی محدودی را از جمع باشندگان آسیای میانه به افغانستان بفرستد. اما کاسیگین به وی پاسخ منفی داده بود.

در کل، در زمینه گسیل نیرو به افغانستان، میان رهبران شوروی اتفاق نظر وجود نداشت. کاسیگین، نخست وزیر، به دلیل هزینه هنگفت لشکرکشی و با توجه به وضعیت دشوار اقتصاد شوروی و همین گونه اعمال تحریم های احتمالی، سرسختانه مخالف اعزام نیرو بود. همین گونه مارشال اوگارکف- رییس کل ستاد مشترک ارتش شوروی هم به دلایل گوناگون از جمله هراس از تلفات و هزینه ها برهم خوردن توازن در تناثر اروپایی و نیز جبهه خاوری در برابر چین؛ مخالف گسیل نیرو بود. برعکس، مارشال اوستینف، وزیر دفاع و عده یی دیگر مانند میخائیل سوسلف، مسول دفتر تبلیغ و ترویج حزب که بزرگترین تنورریس حزب هم به شمار می رفت، از هواداران لشکرکشی به افغانستان بودند. یکی از دلایل مارکسیست های حرفه یی این بود که تر انقلاب جهانی که بر اساس آن انقلاب باید در سرتاسر جهان به کمک شوروی جهانگیر شود (بگذار در سیمای انقلابات ملی- دموکراتیک یا حتا ملی- بورژوازی)، در حال رنگ باختن بود. انقلاب افغانستان، جان تازه یی به این تر می داد. از این رو، شکست انقلاب در افغانستان، برای جنبش جهانی کمونیستی می توانست ضربه سختی وارد بیاورد.

اندروپف، رییس ک . گ . ب که دومین شخصیت در حزب بود و دیدگاه او برای برژنف اهمیت فوق العاده داشت، مدت ها متردد بود.

در یک سخن، رهبری شوروی مدت ها متردد بود که آیا به افغانستان نیرو بفرستد یا نه؟

ظاهرا گسیل نیرو به افغانستان امر خارق العاده یی نبود. زیرا هم امریکا و هم شوروی در ده ها کشور اقمار خود در چهارچوب پیمان های ناتو و وارسا و حتا بیرون از آن حضور نظامی و پایگاه داشتند. اما افغانستان یک کشور بیطرف بود که گسیل نیرو به آن می توانست از سوی غرب چیزی همانند نقض قاعده بازی و فراتر نهادن پا از گلیم خود شمرده شود. شوروی ها نیک می دانستند که با لشکرکشی به افغانستان، بخش بزرگ جهان اسلام یکپارچه در برابر مسکو قرار خواهد گرفت و امریکا با همه نیرو خواهد کوشید به شوروی ستیزی در میان کشورهای محافظه کار عرب و مسلمان دامن بزند و آن کشور

را اشغالگر و دشمن جهان اسلام معرفی نماید که جهاد در برابر آن فرض است. برعکس، برای واکنشگن این فرصت مهیا می گردید، که خود را دوست و مدافع مسلمانان جا بزند.

بی چون و چرا افغانستان برای شوروی اهمیت بسیار بالا داشت. در این حال، در مسکو گزینه های گوناگونی بررسی می شد: مانند معامله با امریکا و عقب نشینی در یک جای دیگر در ازای گذشت امریکا از افغانستان. با این همه، در مسکو بیشتر روی طرح کنار زدن امین و آوردن یک شخصیت بیطرف مانند اعتمادی به جای او می اندیشیدند. به همین خاطر، برژنف و اندروپف تصمیم گرفتند یک دیپلمات کارکشته مجرب- سافرونچوک را از نیویورک فرا بخوانند و او را به کابل بفرستند تا زمینه را برای سرنگونی امین و رویکار آوردن اعتمادی فراهم گرداند. اما امین شاید به این راز پی برد و دستور نابودی اعتمادی را که زندانی بود، داده بود. این گونه ماموریت سافرونچوک ناکام ماند.

مقارن این برهه، شوروی ها برای حفظ ماتقدم آماده گیری هایی می گرفتند. برای مثال یک گردان متشکل بر سپاهیان مسلمان را برای مانور در آسیای میانه تریننگ می دادند که قرار بود برا انجام ماموریت به افغانستان فرستاده شود. اما هنوز هم تصمیم سیاسی برای گسیل نیرو به افغانستان گرفته نشده بود. کشته شدن اعتمادی از سوی امین، کاخ کرملن را به شدت خشمگین ساخته بود.

اما کشته شدن تره کی به دست امین، آخرین قطره یی بود که کاسه صبر شخص برژنف را لبریز ساخت. هم به این دلیل که او شخصا به تره کی تضمین داده بود که شوروی جان او را در برابر توطئه های امین تضمین می کند. از سوی دیگر، او از امین هم شخصا خواهش کرده بود که تره کی را نکشد. اما امین به رغم سپردن وعده، تره کی را کشت و این دیگر بازی با ریش بابا بود. در واقع، امین با کشتن تره کی، فرمان مرگ خود را به دست خود صادر کرده بود.

این بود که به دستور شخص برژنف، تصمیم گسیل نیرو به افغانستان و زدن امین صادر شد. در نشست ویژه دفتر سیاسی، تنها برژنف، اندروپف، سوسلف و کسانی حضور داشتند که با گسیل نیرو همنا بودند. از کاسیگین که مخالف سرسخت بود، در این نشست دعوت نشده بود. چنین پنداشته می شود که هنگام اتخاذ تصمیم نهایی، فیصله شده بود که پس از حذف امین، ببرک کارمل به جای او آورده شود و میان دو شاخه اصلی یعنی هواداران تره کی و پرچمی ها یک ائتلاف تازه به میان آورده شود. این بود که ببرک کارمل را پنهانی در لباس یک افسر شوروی همراه با کماندوهای هوانیروز به پایگاه هوایی بگرام فرستادند. در عین حال، یک گروه ویژه ک. گ. ب را برای زیر نظارت گرفتن امین به کابل فرستادند. در عین زمان به سرعت کاخ تپه تاج بیک را برای امین بازسازی و او را از ارگ را به بهانه انجام ترمیمات اساسی به کاخ تپه تاج بیک بردند.

مقارن این هنگام، برژنف، جنرال ایوانف، ریس سرویس ضد جاسوسی و استخبارات خارجی را برای رهبری عملیات حذف امین و انجام عملیات یورش- 333 به کابل فرستاد. در آغاز برنامه به گونه یی بود که باید امین را توسط شربت انار تهیه شده از سوی آتپز ازبیک تبار کاخ ریاست جمهوری مسموم بسازند. اما از بس عملیات محرم بود، حتا سفیر شوروی در کابل هم از آن اطلاع نداشت. این بود که سفارت شوروی داکتر مخصوصی را برای نجات امین فرستاد. این داکتر را سرطیبیب بیمارستان چهارصد بستر اردو داکتر ولایت همراهی می کرد که توانسته بودند امین را نجات بدهند. اما طبق برنامه در صورت ناکام شدن عملیات مسموم سازی، کاخ مورد حمله نیروهای شوروی قرار گرفت. همزمان با آن ورود سپاهیان شوروی به افغانستان هم از راه هوا و هم از راه زمینی آغاز گردید.

در این جا باید به یک عامل دیگر هم اشاره کرد: بی تردید شوروی ها دو گزینه را روی میز داشتند: یکی پیش گرفتن فارورد پالیسی و لشکرکشی به افغانستان. در این صورت، روشن بود در صورت موفقیت، مسکو می توانست برنامه درایف بیشتر در محورهای پاکستان و ایران را در دستور کار قرار بدهد.

اما در صورت ناکامی؛ باید در افغانستان چند کار صورت می گرفت: نخست، مبدل ساختن افغانستان به یک باتلاق. زیرا روشن بود که با برآمدن شوروی، در افغانستان خلاء قدرتی به میان می آید که دیر یا زود امریکایی ها آن را پر خواهند کرد. پس چه بهتر که حریف با پای خود به باتلاق بیاید. دو دیگر، ایجاد یک گستره بوفر یا حایل در شمال هندوکش در صورت باختن بازی با کارت پشتون. در چهارچوب همین برنامه بود که ناسیونالیسم تاجیکی، ازبیکی و ترکمنی در شمال دامن زده شد. سه دیگر، دامن زدن به ناسیونالیسم پشتون در میان قبایل تا جای امکان و سرانجام مسلح ساختن پاکستان به منظور تقویت توان دفاعی آن کشور و رهایی از وابستگی به کمک نظامی امریکا تا اگر روزی امریکایی ها بخواهند به پاکستان حمله کنند، این کشور نیروی کافی برای دفاع از خود داشته باشد. رویدادهای آینده نشان دادند که سنجش شوروی ها در همه این زمینه ها در راستای تامین منافع شان بسیار دور اندیشانه بوده است.

در این جا یک پرسش اساسی مطرح می گردد: تا به امروز روشن نیست که چرا شوروی ها با ورود به افغانستان همزمان امین را کشتند؟ زیرا از یک سو، ظاهراً آن ها بنا به دعوت امین وارد افغانستان شده بودند. اگر امین را نمی کشتند، و می گذاشتند یک مدت دیگر هم به فرمانروایی ادامه می داد و آن گاه به آرامی او را به نحوی سر به نیست می کردند، شاید در جهان واکنش تندی به آمدن شوروی ها به افغانستان نشان داده نمی شد. از سوی دیگر، راه های بسیاری برای سر به نیست کردن امین وجود داشت: مثلاً می شد او را به بهانه یی به شوروی دعوت می کردند و هواپیمایش را سقوط می دادند یا ...

هر چه بود، نیروهای شوروی با ورود به افغانستان، همزمان امین را با حمله به کاخ او کشتند. این گونه تحول اوضاع شکل اشغال یک کشور مستقل را به خود می گرفت. زیرا این پرسش مطرح می گردید که اگر شوروی ها به دعوت امین آمده بودند؛ پس چرا به کاخ او حمله و او را کشتند؟ در این جا تنها یک پاسخ وجود دارد: شکارچی همواره در اندیشه شکار است. وضعیت صید برای او اصلاً مطرح نیست. عین چیز را پس از ورود نیروهای امریکایی به افغانستان شاهد بودیم. در آغاز نیروهای ائتلاف بین المللی بنا به فیصله شورای امنیت سازمان ملل در چهارچوب نیروهای پاسبان صلح یا آیساف به افغانستان آمده بودند. اما به محض آمدن، مساله حضور ناتو به رهبری امریکا و ایجاد پایگاه های دائمی نظامی مطرح شد و حضور شکل اشغال را به خود گرفت.

در یک سخن، به گونه یی دیده شد، لشکرکشی شوروی به افغانستان دلایل عینی و ذهنی و حتا شخصی مختلفی داشت.